

حدیث پنج سال

کودکی



بحرینی
مجتبی
سید

حدیث
پنج سال کودکی

گارش
سید محبتی بحسینی

بحرینی، سید مجتبی، ۱۳۲۸
حدیث پنج سال کودکی / نگارش سید مجتبی بحرینی.
تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۱.
۱۴۸ ص.

ISBN 964 - 5601 - 90 - 8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
کتابنامه: ص. ۱۴۳ - ۱۴۵.

۱. محمد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق.
سرگذشتنامه. ۲. مهدویت - انتظار. ۳. مهدویت - احادیث.
الف. عنوان.

۲۹۷/۹۵۹ BP ۵۱/۳ ح ۳۴۳
کتابخانه ملی ایران
۱۶۹۱۰ - ۸۱ م



شابک ۸-۹۰-۵۶۰۱-۹۶۴-۹۰-۸ ISBN 964 - 5601 - 90 - 8

حدیث پنج سال کودکی

سید مجتبی بحرینی

ویراستار: سید محمد کاظم مددی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: دوم / ۱۳۸۴

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی: شبیر / ۷۷۵۲۱۸۳۶

چاپ: شفق

کلیه حقوق متعلق به مؤلف است

مراکز پخش تهران: نشر منیر، تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ * نشر آفاق، تلفن: ۲۲۸۴۷۰۳۵

انجمن الفبای نشر، تلفن: ۶۶۹۵۰۰۱۰

مرکز پخش مشهد، تلفن: ۷۲۶۲۵۵۶

۱۱۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ وَإِنِّي.... أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِالْبَقِيَّةِ الْبَاقِي، الْمُقِيمِ بَيْنَ أَوْلِيَائِهِ،
الَّذِي رَضِيَتْهُ لِنَفْسِكَ الطَّيِّبِ الطَّاهِرِ، الْفَاضِلِ الْخَيْرِ، نُورِ الْأَرْضِ
وَعِمَادِهَا وَرَجَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَسَيِّدِهَا، الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهِي
عَنِ الْمُنْكَرِ، النَّاصِحِ الْأَمِينِ، الْمُؤَدِّي عَنِ النَّبِيِّينَ، وَخَاتَمِ
الْأَوْصِيَاءِ النُّجَبَاءِ الطَّاهِرِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

فرازی از دعای بعد از نماز حاجت روز جمعه

مصباح التَّجِدِّ وَسَلَاحِ الْمُتَعَبِّدِ ۲۹۱

ما دیده اشکبار داریم
در سینه دلی فکار داریم
دستی به جفا اگر گشایی
آهسته که شیشه بار داریم
بر آتش عشق او کبابیم
رو سرخ و دورن زار داریم
چون شعله آتشین در رقص
مستیم و هوای یار داریم
بویی چو ز شهر یار آمد
ما روی بدان دیار داریم
ما را نبود به شهر کاری
ما کار به شهر یار داریم
زان روز که وعده لقا کرد
ما چشم در انتظار داریم
بر مقدم یار لعل و گوهر
از دیده و دل نثار داریم
ما را تو غلام خویش مشمر
در خیل سگان شمار داریم
بر درگه تو برای عزت
خود را چون (فیض) خوار داریم

فَلَيْسَ لِلدِّينِ مِنْ حَامٍ وَ مُشْتَصِرٍ
 إِلَّا الْأَمَامُ الْفَتَى الْكَشَافُ لِظُلْمِ
 الْقَائِمِ الْخَلْفِ الْمَهْدِيِّ سَيِّدِنَا
 الطَّاهِرِ الْعَلَمِ ابْنِ الطَّاهِرِ الْعَلَمِ
 بَدْرُ الْغِيَابِ تَيَّارُ الْمِوَاهِبِ مَنْصُ
 وَرُ الْكُتَائِبِ حَامِي الْحُلِّ وَالْحَرَمِ
 يَا بِنَ النَّبِيِّ وَ يَا بِنَ الطُّهْرِ حَيْدَرَةَ
 يَا بِنَ الْبَتُولِ وَ يَا بِنَ الْحِلِّ وَالْحَرَمِ
 أَنْتَ الْفَخَّارُ وَ مَعْنَاهُ وَ صَوْرَتُهُ
 وَ نُقْطَةُ الْحُكْمِ لَا بَلَّ خُطَّةُ الْحِكْمِ
 مَتَى نَرَاكَ فَلَا ظُلْمَ وَ لَا ظَلَمَ
 وَ الدِّينُ فِي رَغْدٍ وَ الْكُفْرُ فِي رَغَمِ
 أَقْبِلْ فَسُبُلُ الْهُدَى وَ الدِّينُ قَدْ طُمَسَتْ
 وَ مَسَّهَا نَصَبٌ وَ الْحَقُّ فِي عَدَمِ

فهرست

پیش‌گفتار ۱۳

مقدمات غیبت و پیام ولادت

۱۷ - ۳۵

احتجاج امام عسکری علیه السلام ۱۹

نموده‌هایی از پنهانی و آشکاری ۲۳

دو محظور در اظهار و اخفای آن وجود مقدّس ۲۵

دیدار در نخستین و سوّمین روز ولادت ۲۷

ارسال نامه برای احمدبن اسحاق ۲۹

اشعاری در این زمینه ۳۱

بازتاب نامه امام یازدهم علیه السلام ۳۳

مسافران دیار یار، تهنیت‌گویان و دیدارجویان

۳۷ - ۷۵

برای عرض تبریک می‌آیند ۴۰

شرف‌یابی احمدبن اسحاق و فیض حضور ۴۱

۱۰ * حدیث پنج سال کودکی

- تشرّف شنیدنی سعدبن عبدالله و احمدبن اسحاق به محضر حضرت عسکری علیه السلام و دیدار و گفتار امام عصر علیه السلام ۴۹
- سعدبن عبدالله و ترسیم سیمای امام عصر علیه السلام ۵۱
- کودک سه ساله پاسخ سوالات سعدبن عبدالله را می گوید ۵۶
- احمدبن اسحاق با امام عسکری علیه السلام وداع می کند ۶۳
- سخنی راجع به گفته ها و نوشته ها ۶۹
- جریانی از مرحوم آیت الله بروجردی ۷۰
- کلام مرحوم مجلسی و مامقانی نسبت به حدیث سعدبن عبدالله ۷۳

یتیمی در یتیم - آخرین دیدار پدر و پسر

۷۷ - ۱۰۶

- تشرّف کامل بن ابراهیم ۸۰
- مسجد سهله خانه امام زمان علیه السلام ۸۲
- شرف یابی یعقوب بن منفوس ۸۶
- جلوه جمال پسر در هفت جمله ۸۷
- پدر پسر را به چهل نفر از اصحاب عرضه می دارد ۹۳
- اسماعیل بن علی نوبختی و دیدار پسر در کنار بستر پدر ۹۶
- پدر می گوید، چرا؟ ۹۹
- شعری از سهیلی ۱۰۴

سامرا، هجرت گاه پدر و زادگاه پسر

۱۰۷ - ۱۳۹

- سامرا، محبوب ترین جا ۱۰۹
- سابقه تاریخی سامرا ۱۱۰
- دوران شکوفایی سامرا ۱۱۱

فهرست * ۱۱

- ۱۱۳ تحلیلی در رفتار خلفا با حضرات معصومین علیهم‌السلام
- ۱۱۸ توضیحی در صحن و سرای عسکرین علیهم‌السلام
- ۱۲۰ حرمی بی‌مانند و منطقه‌ای بی‌نظیر
- ۱۲۶ کودک چهار ساله با مادر بزرگش به حج می‌رود
- ۱۳۰ مؤلف در منی و یاد یار
- ۱۳۱ مادر کودک را به چاه می‌افکند
- ۱۳۴ سوز انتظار و شوق دیدار
- ۱۳۵ غزلی از خیالی بخارایی و اوحدی مراغی
- ۱۳۶ وفات نرجس خاتون
- ۱۳۹ غزلی از اوحدی مراغی
- ۱۴۱ آثار مؤلف
- ۱۴۲ کتابنامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش‌گفتار

گاهی زبان لکنت می‌گیرد که چگونه حمد کند و لسان عاجز می‌گردد که به چه نحوی سپاس آورد.

چنین حالی برای این کمینۀ نامه‌پرداز و کهنینۀ خامه‌ساز چاکرانِ دربارِ ولایت مدار محور هستی، حضرت ابی‌صالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف - پیش آمده که راستی پنج سال متوالی توفیق حق و عنایت اولیای حق، و بالاخص لطف خاص آن فیض اقدس و وجود مقدس، حضرت خاتم‌الاولیاء شامل حال گردید و پی‌درپی نامه‌ها به دیار یار به عنوان هدیه یاران آن یار و عزیزان آن عزیز و تشنگان ماء معین و غریبان غربتکده غیبت و سینه‌چاکان روزگار ظلم و ظلمت و منتظران آن منتظر بیابان‌گرد تقدیم نمودیم.

فکر می‌کردم چگونه شکر و سپاس آورم و حمد و سپاس داشته باشم که شایسته باشد، به یاد این حدیث افتادم:

حماد بن عثمان گوید: حضرت صادق علیه السلام از مسجد بیرون آمدند در حالی که مرکب حضرت مفقود شده بود. فرمودند: اگر خداوند مرکبم را به من برگرداند خدا را به حق شکرش

سپاس می آورم. دیری نپایید که مرکب حضرت را آوردند.
حضرت فرمودند: الحمدلله. کسی به حضرت عرض کرد: مگر
نفرمودید خدا را چنان که شایسته است، شکر می گوید؟
فرمودند: مگر نشنیدی گفتم الحمدلله؟^۱

دل خوش نمودم و در این نیمه شب جمعه با زبانی که دل
همراهی اش می نمود، پیوسته به این ذکر شریف پرداختم و الحمدلله
گفتم. آری، الحمدلله، الحمدلله علی هذه النعمة و علی کل نعمة. همه
حمد از آن اوست و تمامی سپاس شایسته او.

شدم آگه ز راه الحمدلله

که عشقم شد پناه الحمدلله

رهی کارد مرا تا درگه او

به من بنمود اله الحمدلله

سحاب رحمتش بر من ببارید

ز دل شستم گناه الحمدلله

به یک دم کهربای عشق بر بود

دل و جان را چو کاه الحمدلله

گدایی کردم از مستانش جامی

شدم سرمست شاه الحمدلله^۲

هرچه هست لطف اوست، عنایت اوست، ذره پروری و بنده نوازی
اوست، آن هم بر اساس آقایی و بزرگواری خودش نه لیاقت و قابلیت این

۱- اصول کافی، باب الشکر حدیث ۱۸.

۲- دیوان فیض کاشانی ۳۷۳.

ناچیز، که اگر چنین بود هیچ بود هیچ.

نیمه شعبان امسال هم گذشت و بحمدالله شور و شوق بیشتری در مجموع نمودار بود. باشد که خدمات همه مورد لطف و عنایت حضرتش قرار گیرد.

نیمه شعبان که می‌گذرد احساس می‌کنم که گویا بدهکار هستم و هرچه زودتر باید دینم را ادا کنم و در اسرع وقت وامم را بپردازم. هم خودم حال و هوایی دارم و هم احساس می‌کنم دوستان و منتظران حضرتش باز در انتظارند که نوشتاری در ارتباط با آن وجود مقدس و آن امام منتظر به دستشان برسد. لذا با اشتغالات بسیار و کارهای نیمه‌تمام فراوان، این شب و روزها خارج از نوبت و بیرون از محدوده زمان و مدت، باید قلم به دست گرفت و تا توانی هست رقمی زد و خطی نگاشت. آخر هرچه هست در ارتباط با امام زمان علیه السلام است که در آن جا زمان مطرح نیست :- هرچه زودتر قلم بردار و نامه بگیر و نوشتار آغاز کن که شاید نباشی و یا نتوانی. امید که باشیم و بتوانیم محضر شریفش را با عافیت و معرفت درک نماییم.

آن گونه که در آخر نوشته سال قبل - حدیث بعد از میلاد - اشاره کردیم وعده‌ای که در آغاز کتاب «حدیث قبل از میلاد» داده بودیم انجام شد. ولی چونان که توفیق رفیق گردد، مایلیم به همان روش نوشته را دنبال کنیم و قدم به قدم پشت سر مولود نیمه شعبان راه افتیم و آنچه ارتباطی با آن وجود مقدس دارد به ترتیب زمان بیاوریم که شاید سبک و روشی باشد کم‌نظیر و یا بی‌نظیر.

مجموعه‌ای که در پیش دارید بیان‌گر پنج سال دوران کودکی آن

طفل خماسی و محور هستی است. امید که نظره رحمتی بر این نویسنده و نوشتار بنمایند، چونان نظره‌ای که شامل هر کس گردید به فوز و رستگاری و سعادت و نیک‌بختی نائل آمده است.

ای آفتاب روشن و ای سایه هما

ما را نگاه از تو تمناست گر کنی

نیمه‌شب جمعه شانزدهم شعبان المعظم ۱۴۲۲

مشهد مقدس - ۱۱ / ۸ / ۱۳۸۰

سید مجتبی بحرینی

مقدمات غنیت

ویسام ولادت

به ولای تو که اندوختنی است

به وفای تو که آموختنی است

هر کتابی که در آن وصف تو نیست

قول هر کس که بود سوختنی است

دو ختم دیده به رویت چه کنم؟

دیده بر روی نکو دوختنی است

اگر افروخته خواهی ما را

رخ بر افروز که افروختنی است

صادق سرمد، گنج غزل ۴۸

هرچند خاطره نیمه شعبان شادی آفرین است و بهجت‌زا، و در این ایام دل‌های دوستان حضرتش مالا مال از سرور و خوشحالی است، ولی توجه به یک امر موجب می‌شود که ناگهان غباری از غم بر دل‌های دل‌سوختگان و منتظران حضرتش بنشیند، و هاله‌ای از اندوه سینه‌هاشان را فراگیرد، و گرد ملالی گرداگرد چهره‌شان نقش پذیرد. آن، توجه به این حقیقت است که میلاد نور همراه با اختفا بود، و ولادت مظهر یهدی الله لنوره من یشاء هم راز با استتار می‌نمود.

آری، تاریخ زادروزش قرین تاریخ غیبت او بود و به عنوان مقدمه غیبت آن مجلای غیب الغیوب، نوعی از غیبت را جدّ والاتبار و پدر عالی مقدارش عهده‌دار بودند که در این جهت روایتی حائز اهمیت، مهین مورخ معروف، مسعودی در کهن کتاب ارزشمند اثبات الوصیه آورده است. گوید:

رُویَ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ، صَاحِبَ الْعَسْكَرِ إِحْتَجَبَ عَنْ كَثِيرٍ مِنَ الشَّيْعَةِ إِلَّا عَنْ عَدَدٍ يَسِيرٍ مِنْ خَوَاصِّهِ. فَلَمَّا أَفْضَى الْأَمْرُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ كَانَ تَكَلَّمَ شَيْعَتُهُ الْخَوَاصُّ وَ غَيْرَهُمْ مِنْ وَرَاءِ

السِّرِّ إِلَّا فِي الْأَوْقَاتِ الَّتِي يَرْكَبُ فِيهَا إِلَى دَارِ السُّلْطَانِ.
وَإِنَّ ذَلِكَ إِنَّمَا كَانَ مِنْهُ وَمِنْ أَبِيهِ قَبْلَهُ مُقَدِّمَةً لِغَيْبَةِ صَاحِبِ
الزَّمَانِ لِتَأْلِفِ الشَّيْعَةِ ذَلِكَ، وَ لَا تُنْكَرُ الْغَيْبَةَ، وَ تَجْرِي
الْعَادَةُ بِالْإِحْتِجَابِ وَ الْإِسْتِتَارِ.^۱

روایت شده که حضرت هادی علیه السلام خویشان را از شیعیان در
حجاب و استتار قرار می داد و جز برای کمی از خاصان اصحاب
ظاهر نمی شد. و چون امامت به نور دیده اش حضرت
عسکری علیه السلام رسید از پس پرده با خواص شیعیان و غیر آنان
گفتگو می نمود، و توفیق دیدار حضرتش نوعاً در اوقاتی که
حضرت نزد خلیفه می رفت دست می داد. و این امر از این دو امام
همام مقدمه ای برای غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود تا
شیعه انس و الفت به امر غیبت پیدا نماید و با احتجاب و استتار
حجت آشنا گردد.

این سخنی است بسیار قابل توجه و نیازمند دقت و تأمل؛
شیعه ای که بیش از دو قرن است - نوعاً جز در بعضی مقاطع خاص،
چون روزگار حبس و زندان - پیوسته با حضرات معصومین علیهم السلام در
تماس و ارتباط بوده و به افتخار گفت و شنود و فیض حضور
حضراتشان نائل آمده، اگر بدون هیچ مقدمه ای غیبت کلیه الهیه فرا
می رسید بسیار سخت و دشوار، و چه بسا غیر قابل تحمل می نمود.
بنابراین مصلحت حق متعال چنین اقتضا کرده که امر غیبت تدریجاً
تحقق یابد. مرحله ای از آن را جدّ امجدش امام دهم علیه السلام، و مرتبه ای

از مراتبش را پدر و الامقامش حضرت عسکری علیه السلام عهده‌دار گردند. و چون ولادت خود آن وجود مقدس فرامی‌رسد با غیبتش قرین باشد و با پنهانی‌اش همراه.

روزگار غیبت آن وجود مقدس را می‌توان به سه مرحله تقسیم نمود و آن را در قالب سه تصویر ترسیم نمود. نخستین قسمتش که موضوع این نوشتار است، پنج سال کودکی آن زیبا کودک و دوران طفولیت آن بی‌نظیر و بی‌مانند طفل است. و بخش دومش که محور نوشته سال بعد این شاء الله قرار می‌گیرد، روزگار شصت و نه ساله غیبت صغری، که نسبت به دوران قبل کبری است. و آخرین قسمت، روزگار غیبت کبری و استتار عظمی است که به آن مبتلاییم و مرگی به اسم زندگی در زمان غیبتش داریم.

این سه دوره در عین این که در جهت غیبت با یکدیگر مشترک هستند، کاملاً با هم متفاوتند و از جهت کم و کیف و سایر اعراض اختلاف بسیاری در آن‌ها دیده می‌شود که توضیحش بمانند برای مجالی دگر و نوشتاری آخر. آنچه فعلاً عرضه می‌داریم خصوصیات قسمت نخست زندگی آن مظهر اتم غیب الغیوب است که پنج سال دوران کودکی است.

مبدأ این غیبت میلادش بود و منتهایش رحلت پدر بزرگوارش؛ آغاز آن نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری و پایان آن هشتم ربیع الأول سال دویست و شصت هجری. در این دوران با توجه به آنچه خلفای غاصب و حکام جائر آل عباس شنیده بودند و بر جان خویش و حکومت خودکامه خود خائف بودند، کاملاً

مراقبت و نظارت داشتند که آن موعود مولود نگردد، و اگر هم به دنیا آمد زود از دنیا برود. ولی از آن سو چون مشیت قاهره حق متعال و اراده حتمیه پروردگار به بود و بقا و ظهور و قیام او تعلق گرفته بود برای تحقق آن بر اساس مجرای عادی و سیر طبیعی، حفظ و حراست کامل لازم، و مراقبت و نظارت شامل واجب، و اختفا و استتار جز از خاصان ضروری می نمود، آن هم با اخذ پیمان و گرفتن میثاق که در مقام افشای راز در آن جا که روانیست بر نیایند چون که:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست^۱

به مناسبت این جمله‌ای که آوردیم - اراده حتمیه پروردگار - به یاد حدیثی افتادم که بر عزیزان جفا می دانم از نقلش چشم پوشم و آن را در این کریمه رقیمه نیاورم؛ حدیثی که مرحوم ابی زینب نعمانی در کتاب پر ارج غیبتش حدود هزار سال قبل آورده است.

ابوهاشم جعفری گوید: خدمت حضرت جواد علیه السلام بودیم سخن از سفیانی و حتمی بودن خروج وی به میان آمد. به حضرتش عرض کردم: آیا در امر حتمی هم برای حق متعال بدایی هست؟ - که خلاف آن ظاهر گردد. فرمودند: آری.

گفتیم: می ترسیم نسبت به خود آن وجود مقدس و قیامش هم بدا پیش آید و تحقق نیابد. فرمودند: **إِنَّ الْقَائِمَ مِنَ الْمِعَادِ وَاللَّهِ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ.** امر آن وجود مقدس معاد پروردگار است و

میعاد خدایی تغییر ناپذیر است.^۱

چون امر آن وجود مقدّس میعاد است و غیر قابل تغییر، و اراده حتمیّه حق به بقااش تعلق گرفته است، لذا می بینیم آنچه متعلق به اوست کاملاً در خفا و استتار انجام می شود تا آن جا که حتی گاهی رفت و آمد میان اندرونی و بیرونی به صورتی که کسی مشاهده نکند، صورت می پذیرد.

مردی از اهل فارس گوید: شَرَّ مَنْ رَأَى رَفْتَمَ و ملازمت امام عسکری علیه السلام گزیدم. روزی حضرتش مرا به حضور پذیرفت و جویای حالم شد. فرمود: بنشین. سپس از احوال جمعی از مردان و زنان خویشان و بستگانم پرسش نمود. آن گاه فرمود: پیوسته در منزل ما باش. من هم با غلامان و خادمان و چاکران دربار ولایت مدار حضرت به افتخار خدمت نائل بودم و حوائج منزل را از بازار می خریدم و چون حضرت در خانه مخصوص مردان و بیرونی منزل بودند بدون رخصت و استیذان به حضورشان شرفیاب می شدم. روزی حضرت در قسمت بیرونی منزل بودند وارد شدم. جنبش و حرکتی میان حجره احساس نمودم صدای حضرت بلند شد: مَكَانَكَ! در جای خود بایست. به جای خود ایستادم به طوری که توان آمدن یا برگشتن نداشتم. در این میان کنیزی بیرون رفت در حالی که چیزی پوشیده و پنهان همراه داشت. سپس حضرت مرا ندا داد: داخل شو. شرفیاب شدم. امام علیه السلام آن کنیز را صدا زدند. کنیز برگشت به او فرمود: پرده از آنچه همراه

داری بردار. چون جاریه پوشش را عقب زد و پرده از آنچه با خود داشت برداشت چشمم به زیبا پسری افتاد که از زیر گلو تا سرّه و نافش موی سبز رنگی رویده بود. آن‌گاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود: **هَذَا صَاحِبُكُمْ**، این است امام و صاحب شما. سپس امر فرمود کنیز نور دیده‌اش را ببرد و دیگر آن وجود مقدس را زیارت ننمودم تا امام یازدهم علیه السلام از دنیا رحلت نمود.^۱

از این حدیث شریف و روایت شیرین چنین استفاده می‌شود که وقتی حضرت عسکری علیه السلام به قسمت بیرونی منزل که مهمان پذیر مردان بود، می‌آمدند نور دیده‌شان در اندرون مستور و مخفی بود. گویا روزی پدر در بیرونی منزل بوده و کسی مشرف محضرشان نبوده. شوق پدر به دیدار فرزند موجب شده که فرمان جهان مطاع حضرتش به آوردن نور دیده از قسمت اندرون خانه به بیرونی منزل صادر شود و ساعتی پدر در کنار پسر در مهمان‌خانه به سر برد. امیدش را بر زانوی رحمت بنشانند و آرمان وجود را در آغوش بدارد. گل در مقام بوییدن غنچه بر آید، و پدر گل بوسه بر گونه پسر بگذارد، و عین الله وجه الله را سیر ببیند. در این میان مرد فارسی که مدتی است به افتخار خدمت‌گذاری نائل آمده است، می‌خواهد وارد شود، حضرت ممانعت می‌نمایند تا کنیز پسر را در حالی که پوشیده داشته، از حضور پدر ببرد. گویا در مدت این دو سال این خادم خانه هم توفیق دیدار و سعادت زیارت آن جمال الهی نصیبش نشده بوده.

۱- کمال الدین ۴۳۶ باب ۴۳ حدیث ۴، غیبت شیخ طوسی ۱۴۰.

سخنی که تذکرش مناسب به نظر می‌رسد این است که در طی این پنج سال، یعنی از نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، زادروز آن وجود مقدس، تا هشتم ماه ربیع الأول سال دویست و شصت، روز رحلت پدر بزرگوارش، وضع خاصی در بیت الشرف امام یازدهم علیه السلام نسبت به آخرین بازمانده این دودمان، حضرت اباصالح المهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - حاکم بوده. به اصطلاح علمی حالت دوران بین المحظورین موجود بوده؛ زیرا از طرفی مصلحت نیست و نباید کسی از این عزیز مولود و گرامی میلاد با خبر گردد؛ چون دشمنان در کمین هستند و ناکسان مترصد که هرچه زودتر این آخرین غنچه بوستان ولایت را پرپر نمایند، و این سروناز غنوده در مهد اعزاز را از ریشه و بن بردارند، و این بلبل خوش الحان سدره و طوبی را به تیر بلا مبتلا سازند، و دون کرکسان در انتظارند تا طاووس اهل الجنة را بی شرمانه صید نمایند؛ اذتاب و بقایای همان دونان که با مادر مظلومه‌اش، طاووس ازل چنین کردند:

کرکس دون پنجه زد بر روی طاووس ازل

عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت^۱

این محظور اظهار و حکمت استتار.

ولی از آن طرف برای این که امر بر کسی مشتبه نشود و نااهلان در مقام ایجاد شبهه بر نیایند و نگویند: امام یازدهم علیه السلام فرزندی نداشت و پس از او امام و حجّتی نیست، باید جمعی به افتخار دیدار و فیض زیارت این نوزاد ناز که جا دارد بر هستی فخر آورد و بر

کائنات ناز فروشد، نائل آیند.

نازت خریدنی است که عشق آفرین تویی

بهتر ز ناز چه داری که آن بهترین تویی^۱

ناز کن ناز که از ناز تو ما می‌نازیم

گر چه با ناز مرا در خطر انداخته‌ای^۲

آری، باید جمعی توفیق دیدارش را بیابند تا هرگاه کسی منکر وجود مبارکش گردید آنان در مقام شهادت و گواهی برآیند و بگویند: ما خود دیدیم آن سروناز را، و زیارت نمودیم آن خلوت‌نشین سراپردۀ اعزاز را. لذا در این مدت نسبت به آن وجود مقدس ظهور در عین خفا و خفای در عین ظهور بوده؛ از طرفی کاملاً مخفی و از جهتی کاملاً آشکار. و لذا می‌بینیم از همان لحظه نخست ولادت جمعی به سعادت دیدار و فوز لقا و فیض حضورش، با همه ستر و پوشش و احتجاب و اختفایی که بود، نائل آمدند که شاید این توفیق پس از جناب حکیمه خاتون نصیب دو کنیز از کنیزان بیت الشرف امام یازدهم علیه السلام گردید. نسیم و ماریه چنین نقل کرده‌اند:

آن گاه که حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد بر دو زانوی مبارکش ایستاد، در حالی که دو انگشت سبابه‌اش را به سوی آسمان بالا برده بود، عطسه کرد و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، زَعَمَتِ الظُّلَمَةُ أَنَّ**

۱ - آشفته تهرانی معاصر.

۲ - از نسخه خطی اشعار مرحوم شهودی.

حُجَّةَ اللَّهِ دَاحِضَةً. لَوْ أُذِنَ لَنَا فِي الْكَلَامِ لَزَالَ الشُّكُّ^۱.

پس از حمد حق و درود بر پیامبر خاتم فرمود: ظالمان می‌پندارند که حجت خدا از بین می‌رود. اگر اذن گفتار و رخصت بیان به ما داده شود شک و تردید از میان برود.

هم چنین نسیم خادمه گوید:

یک شب بعد از ولادت حضرتش در حضور او عطسه کردم. به من فرمود: **يَرْحَمُكَ اللَّهُ**، خدا تو را مشمول رحمتش بدارد. همانچه مستحب است وقتی کسی عطسه کرد بگوییم - نسیم گوید: از این سخن و نوید نوزاد یک‌شبه فرحناک گردیدم. فرمود: بشارتی نسبت به عطسه به تو ندهم؟ عرض کردم: مولای من، بفرمایید. فرمود: تا سه روز امان از مرگ است.^۲

و باز به همین منظور و رفع دَوْران امر بین دو محظور بوده که ابی‌غانم خادم گوید:

برای حضرت عسکری **علیه السلام** فرزندی متولد شد. او را محمّد نامید. و چون روز سوم ولادتش فرا رسید نور دیده را بر اصحابش عرضه نمود و آنان را به افتخار دیدار و زیارت فرزند عزیزش مفتخر نمود و فرمود: **هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ وَ هُوَ الْقَائِمُ الَّذِي تَمْتَدُّ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ بِالْإِنْتِظَارِ. فَإِذَا امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا خَرَجَ فَمَلَأَهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا.**^۳ این است. - همین نوزادی که مشاهده می‌کنید، همین این -

۱- کمال الدین ۴۳۰ باب ۴۲ حدیث ۵.

۲- کمال الدین ۴۳۰ باب ۴۲ حدیث ۵.

۳- همان ۴۳۱ حدیث ۸.

صاحب شما بعد از من و خلیفه و جانشین من است بر شما و آن قائم و به پا خاسته‌ای است که گردن‌ها از جهت انتظار به سوی او کشیده می‌شود. بر اثر طول غیبت، حالت انتظار شدت یافته و به اوج می‌رسد. پس هرگاه زمین از ظلم و جور پر شد بیرون آید و آن را از عدل و داد مملو سازد.

می‌بینیم حجت خدا امام یازدهم علیه السلام روز سوم ولادت نور دیده، اصحابشان را جمع نموده‌اند و پسر را به آنان نشان داده و خصوصیات او را بازگو نموده‌اند تا برای همه مطلب روشن باشد و به دگران هم برسانند و برای کسی شبهه‌ای باقی نماند. هم‌چنین ده روز پس از میلادش توفیق دیدار و گفتگو با حضرتش نصیب نسیم خادم گردید.^۱

بر این اساس در طول این مدت گاه و بی‌گاه حضرت عسکری علیه السلام برای اظهار امر و رفع شبهه و شک در فرصت‌های مناسب به افرادی که لایق و قابل بودند، نور دیده‌اش را نشان می‌داد و معرفی می‌نمود. گاهی به صورت انفرادی و زمانی در کسوت اجتماع، که نمونه‌هایی نسبت به هر دو جهت آوردیم و می‌آوریم. در دنباله جریانی که از مرد فارسی خادم بیت الشرف حضرت آوردیم، سخنی آمده که معلوم می‌شود توفیق دیدار و فیض زیارت آن وجود مقدس برای او در سنّ دو سالگی حضرتش اتفاق افتاده است. ضوء بن علی، ناقل جریان گوید:

به آن مرد فارسی گفتم: آن روز که به افتخار دیدار آن جان جانان

نائل آمدی، سنّ حضرتش چه مقدار بود؟ گفت: دو سال.^۱

و هم‌چنین برای تحکیم این امر می‌بینیم حضرت عسکری علیه السلام برای بعضی که در انتظار میلاد آن موعود بودند، نامه می‌نویسد و ولادت نور دیده‌اش را به آنان اعلام می‌دارد، آن‌گونه که نسبت به احمدبن اسحاق چنین مکتوبی شرف صدور یافته. نامه‌ای که بسیار حائز اهمیت است و از ذخائر توقیعات و نفایس مکتوبات به حساب می‌آید. نواده احمدبن اسحاق گوید:

لَمَّا وُلِدَ الْخَلْفُ الصَّالِحُ علیه السلام وَرَدَ عَنْ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ
الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام إِلَى جَدِّي أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ فَإِذَا فِيهِ
مَكْتُوبٌ بِخَطِّ يَدِهِ علیه السلام الَّذِي كَانَ تَرِدُ بِهِ التَّوْقِيعَاتُ عَلَيْهِ، وَ
فِيهِ:

آن گاه که آن خلف صالح به دنیا آمد - ای جان همه صالحان به فدای این صالحی که از گاه ولادت و هنگامه میلاد خلف صالح است؛

وَ الْخَلْفُ الصَّالِحُ وَ الشَّرِيدُ

وَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ وَ الطَّرِيدُ^۲

- از طرف حضرت ابی‌محمد حسن بن علی علیه السلام برای جدم احمدبن اسحاق نامه‌ای آمد که در آن به خط شریف خود حضرت، همان خطی که توقیعات و نامه‌ها از جانب حضرتش به آن خط شرف صدور می‌یافت، چنین مرقوم شده بود:

۱ - کمال الدین ۴۳۶ باب ۴۳ حدیث ۴.

۲ - مطلع الانوار ۱۶۸.

وُلِدَ لَنَا مَوْلُودٌ، فَلْيَكُنْ عِنْدَكَ مَسْتُورًا وَ عَنِ جَمِيعِ النَّاسِ
مَكْتُومًا. فَإِنَّا لَمْ نُنْظِرْ عَلَيْهِ إِلَّا الْأَقْرَبَ لِقَرَابَتِهِ وَ الْوَلِيَّ
لِوِلَايَتِهِ. أَحَبِّينَا إِعْلَامَكَ لَيْسُرَكَ اللَّهُ بِهِ مِثْلَ مَا سَرَّنا بِهِ،
وَ السَّلَامُ.^۱

برای ما مولودی به دنیا آمده. این خبر نزد تو مستور ماند و از
همه مردم پنهان باشد؛ زیرا که ما پرده از این راز برنداشتیم مگر
برای خویشان نزدیک در سایه قرابت و خویشی شان و دوستان و
موالیان به خاطر دوستی و ولایتشان. دوست داشتیم به تو خبر
دهیم تا خداوند تو را به این نوید و بشارت مسرور دارد آن گونه
که ما را به آن خوشحال نمود.

این رقیمة کریمه و رقعة شریفه در نوع مجامع حدیثی آمده
است. جمله اول آن در عبارتی که مرحوم محدث قمی -رضوان الله تعالی
علیه- آورده به جای **وُلِدَ لَنَا مَوْلُودٌ** -برای ما مولود به دنیا آمد- **وُلِدَ الْمَوْلُودُ**
است.^۲ اگر چنین باشد عبارت از لطافت بیشتری برخوردار است. به
اصطلاح ادبی الف و لام المولود الف و لام عهد است. گویا میان
حضرت عسکری علیه السلام و احمد بن اسحاق از دیرزمان سخن از آن
وجود مقدس به میان آمده بوده، و احمد هم چون امام یازدهم علیه السلام
در انتظار میلاد آن مولود بوده است و طلیعة این نامه میمون بشارتی
است همراه با اشارت: احمد، **وُلِدَ الْمَوْلُودُ**. آن مولود، همان مولود،
همان مولود معهود، همان مولود موعود، همان که من و تو می دانیم

۱- کمال الدین ۴۳۴ باب ۴۳ حدیث ۱۶.

۲- انوار البهیة ۱۷۲.

و از دیرزمان در انتظار مقدمش بودیم، همان به دنیا آمد و انتظار ولادتش به پایان رسید، هر چند انتظاری دگر آغاز شد.

آری، باز هم ولد المولود. نویسنده این سطور و آورنده این رموز از قدیم زمانی که شاید متجاوز از سی سال است، این نامه را دیده و این عبارت بشارت‌زا و نویدافزا را مشاهده نموده، به یاد دارد که هر وقت از نظر می‌گذراند، احساس بهجت و سرور خاصی می‌کند و با این جمله سر و سرّی دارد، به خصوص در فرخنده ایّام نیمه شعبان، و نمی‌داند احساسش را در کنار این نامه، به خصوص جمله نخست آن، چگونه اظهار دارد و با چه خطی بنگارد و با چه قلمی ترسیم نماید، جز این که باز خود همان زیبا جمله را که از زیبا گلی در حق زیباترین گل‌ها رقم خورده است، تکرار نماید و بگوید:
وُلْدَ المَوْلُودُ. آری، وُلْدَ المَوْلُودُ، به دنیا آمد آن مولود. مولودی که:

گفتمش گل، رخس دمید که من

گفتمش غنچه، لب‌گزید که من

گفتمش: کیست بنده قد تو؟

سرو از باغ سرکشید که من

گفتمش: کیست بهتر از خورشید؟

پرده از روی خود کشید که من

گفتمش: کیست بی‌خود از غم تو؟

گل به تن پیرهن درید که من^۱

باری، **وُلْدَ المَوْلُودُ**، به دنیا آمد آن مولود که هستی به فدای این

«أل» که سر این مولود در آمده. این «أل» چه «آلی» است؟ و این الف و لام چه الف و لامی است؟ هزار نکته باریکتر ز مو این جاست.

خوشا به حال تو احمد بن اسحاق که حجّت خدا امام یازدهم علیه السلام نامه مخصوص برای تو می نویسد و مژده ولادت نور دیده اش را به تو می دهد و می خواهد در شادی و سرور او که سرور و شادی کل هستی است، سهم و شریک باشی. نمی دانم وقتی این مبارک نامه و میمون صحیفه را خواندی و چشمت به طغرای این رقیمه افتاد و فروغ جمله **وُلِدَ الْمَوْلُودُ** بر دیده دلت نشست چه حالتی در تو پیدا شد و چه شور و نشاطی یافتی؟ قهراً اشک شوق بر نامه نشسته و گل بوسه ها تقدیم آن رقیمه کریمه نموده ای و زبان حالت این بوده:

تا گشودم نامه اش را سوختم از انتظار

کاش قاصد می گشود این نامه سر بسته را

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید

ای دل بگو تو را به کدامین کنم نثار؟

که راستی اگر نثار جان باید در کنار چنین نوید و بشارت شاید، و اگر تهی کردن قفس تن از مرغ روح رواست به دنبال این مژده و اشارت سزااست. آخر نوید میلاد و بشارت ولادت مولودی است که هستی در انتظارش بوده و پیوسته به یادش می سروده:

ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا

شراب نور به رگ های شب دوید بیا

ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت

گل سپیده شکفت و سحر دمید بیا

شهاب یاد تو در آسمان خاطر من

پیایی از همه سو خطّ زر کشید بیا

ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم

ز غصّه رنگ من و شب پرید بیا.^۱

بگذریم.

از عبارت این نامه هم کاملاً همان دو جهتی که اشاره کردیم استفاده می‌شود از طرفی اعلام به جمعی از خویشان نزدیک و دوستان صاحب ولایت، تا حق روشن گردد. و از طرفی استتار و اختفا و سفارش به عدم اظهار و اعلام، تا نااهلان و نامحرمان بر این سرّ خدایی واقف نشوند.

چون این نامه به احمدبن اسحاق رسید در مقام دو عمل بر آمد که هر دو بیانگر کثرت سرور و شدت اهتمام او به خبر مرقوم در این نامه نوید آفرین و رقعۀ بهجت‌زا بود.

نخستین کاری که کرد این بود که سراغ منجمی یهودی که در علم نجوم حذاقت و خبروئیّت داشت، فرستاد و به او گفت: مولودی در چنین وقت به دنیا آمده طالع او را بنگر و بر اساس آنچه از این علم می‌دانی خبر ده.

منجم مشغول کار شد و به احمدبن اسحاق گفت: آنچه من از نجوم و ستارگان به دست آوردم دلالتی بر این‌که چنین مولودی متعلق به تو باشد، ندارد و چنین نوزادی جز پیامبر و یا وصیّ پیامبر نخواهد بود، و آنچه به دست آوردم دلالت می‌کند که این مولود

۱- گنج غزل ۲۴ سروده سیمین بهبهانی.

مالك شرق و غرب دنیا و خشکی و دریا می‌گردد و سهل و جبل، کوه و دشت رازیر پر قدرت می‌گیرد، تا آن جا که در زمین کسی باقی نماند مگر این که متدین به دین او شود و پذیرای مرام او شده و معتقد به ولایتش گردد.^۱

دیگر عملی که از جانب احمد بن اسحاق به دنبال ارسال نامه حضرت عسکری علیه السلام صورت پذیرفت ادای وظیفه‌ای بود که به عهده داشت و آن اعلام این خبر خوش و ابلاغ این پیام مسرت بخش به دوستان و شیعیان بود که خودش ماجرا را برای حمیری چنین نقل نموده است:

شرفیاب محضر امام یازدهم گردیدم. حضرت فرمود: احمد، حال شما چگونه بود نسبت به آنچه مردم در آن، شک و تردید دارند - یعنی امامت امام بعد از من - گفتم: آقای من، وقتی نامه شما که متضمن خبر ولادت آقای ما بود، به ما رسید هیچ مرد و زن و جوانی باقی نماند مگر این که قائل به حق گردید و معتقد به وجود و امامت آن وجود مقدس شد. حضرت فرمود: **أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ؟** مگر نمی‌دانید که زمین از حجت خدا خالی نمی‌ماند؟^۲

به دنبال انجام این دو امر مهم دو امر مهم تر باقی است که باید جناب احمد بن اسحاق در مقام انجام آن برآید، و آن تشرّف به سامرا و شرفیابی به محضر امام یازدهم علیه السلام و عرض تبریک و تهنیت

۱- انوار البهیة ۱۷۲.

۲- اثبات الوصیة ۲۴۷.

ولادت این مولود. و دیگر این که چونان که توفیق رفیقش گردد و
همای سعادت بر شانه اش نشیند و افسر افتخار بر تارکش سایه
افکند به فیض زیارت جمال دلربا و دیدار آینه حق نما و لقای وجه
الله نائل آید. در فصل بعد ان شاء الله می بینیم چگونه این فوز عظیم و
سعادت بزرگ نصیب احمد بن اسحاق شده و به دیرین آرزویش که
دیدار یار است، نائل آمده، آن هم همراه با گفتار و مقرون با رؤیت
آثار و شهود اعجاز و کرامات.

مسافران دیار یار

تهنیت کوپا و دیدار جوان

غم عشقت بیابون پرورم کرد

هوای بخت بی بال و پرم کرد

به موگفتی صبوری کن صبوری

صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

دیوان باباطاهر ۷

از قدیم الایام این رسم متداول بوده و هنوز هم باقی است و چه بسا ریشه فطری و نشان عقل و پیوند شرع هم داشته باشد که وقتی خداوند به کسی فرزندی عنایت می‌کند دوستان و آشنایان، خویشان و نزدیکان به هر نحوی که ممکن است در مقام تهنیت‌گویی برآمده سرور و شادی خود را اعلام می‌دارند. این امر حتی در موالید عادی و نوزادهای معمولی، هرچند که نخستین فرزند هم نباشد و مولود و میلاد و سایر آنچه متعلق به آنهاست، کاملاً عادی و معمولی باشد، مناسب به نظر می‌رسد، تا چه رسد به این که مولود، موعود باشد، آن هم چه موعودی! میلاد هم در شرایط خاص و پس از دیرزمانی انتظار تحقق یافته باشد، و نوزاد یک‌دانه پسر باشد، تک فرزند باشد، مولودی کاملاً استثنائی باشد، حجّت خدا باشد، امام معصوم باشد، خاتم الاوصیا باشد، آخرین درّ دردانه صدف غیب باشد، مظهر و مظهر اتم صفات حیّ قیوم باشد، عنقای قافِ قِدم باشد، سرّ خفی و نور جلی باشد، شاهد غیبی و دلبر ازلی باشد، پرده‌نشین حریم لم‌یزلی باشد، که چه زیبا این حقیقت در این چکامه نغز تضمین شده است:

عقل نخستین بزرگ صادر اول

کالبد مستنیر و جان ممثل

راه هدی را یکی فروخته مشعل

هادی و مهدی سمی احمد مرسل

حجت غایب ولی ایزد منان

پرده‌نشین حریم لم یزلی اوست

شاهد غیبی و دلبر ازلی اوست

مرشد و مولی و پیشوا و ولی اوست

باری سرّ خفی و نور جلی اوست

خواهش پیدا شمار و خواهش پنهان^۱

در چنین شرایط و با این خصوصیات معلوم است عرض تبریک و تهنیت چقدر مهم و ضروری به نظر می‌رسد. بر این اساس است که در کتب حدیث و تاریخ موارد بسیاری می‌بینیم که جمعی به عنوان عرض تهنیت به محضر امام یازدهم علیه السلام شرفیاب شده و شادی و سرور خود را به مناسبت ولادت نور دیده حضرتش اعلام داشته، و نوعاً به افتخار دیدار و فیض زیارت آن خدایی آثار نائل آمده‌اند. از جمله آنان حسین بن الحسن العلوی است. گوید:

دَخَلْتُ عَلَيَّ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِسُرْمَنْ رَأَى فَهَنَاتُهُ بِوِلَادَةِ ابْنِهِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۲

در سرّ من رأی به محضر حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب شدم و

۱- منتقم حقیقی ۲۶. این شعر در آن کتاب به صفا نسبت داده شده است، ولی در دیوان ملک الشعراء بهار ۱/ ۱۹۰ نیز آمده است.

۲- غیبت شیخ طوسی ۱۳۸.

حضرتش را به ولادت فرزندش حضرت قائم علیه السلام تهنیت گفتیم. در میان این جمع تهنیت گو تشرّف جناب احمد بن اسحاق که در فصل گذشته نامه حضرت عسکری علیه السلام را خطاب به او در مورد ولادت نور دیده اش، مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل نمودیم، از خصوصیات برخوردار است. با این امید که نقل آن برای همگان مفید و سودمند افتد، تمامی جریان را می آوریم. از مجموع آثار رسیده و احادیث وارده استفاده می شود که جناب احمد بن اسحاق پس از رسیدن نامه حضرت عسکری علیه السلام و اطلاع از ولادت آقا امام عصر علیه السلام چندین مرتبه به حضور حضرت شرف یاب شده، و عرض تبریک و تهنیت نموده، و به فیض زیارت و سعادت دیدار مولود نیمه شعبان نائل آمده است. نخستین نوبت با فاصله کوتاهی پس از ولادت آن وجود مقدّس بوده است. این حقیقت از آنچه در آخر فصل قبل آوردیم استفاده می شود که در پاسخ سؤال حضرت عسکری علیه السلام عرض کرد: چون نامه مسرت بخش شما به ما رسید و از ولادت نور چشمتان با خبر گشتیم همگی معتقد به امامت او گردیدیم^۱. دیگر بار در سه سالگی آن وجود مقدّس بوده که حدیثی شیرین و شنیدنی دارد. گوید:

شرف یاب محضر باهر النور امام یازدهم علیه السلام شدم و قصدم این بود که از جانشین حضرت بعد از خودش جويا شوم. قبل از این که من در مقام سؤال برآیم و لب به گفتار بگشایم ابتداءً به من

فرمود: یا اَحْمَدَ بْنَ اِسْحَاقَ، اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی لَمْ یَخْلُقِ
الْاَرْضَ مِنْذُ خَلَقَ اَدَمَ وَ لَا تَخْلُوْا اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامَةِ مِنْ حُجَّةٍ
لّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ، بِه یَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنِ اَهْلِ الْاَرْضِ وَ بِه یُنَزَّلُ
الْغِیْثَ وَ بِه یَخْرُجُ بَرَکَاتُ الْاَرْضِ.

ای احمد پسر اسحاق، هر اینه خداوند تبارک و تعالی از روزگار
آفرینش آدم زمین را از حجت خودش بر خلق خالی نگذارده و تا
قیامت هم خالی نخواهد ماند؛ حجتی که به وسیله او بلا را از
اهل زمین برمی دارد و به برکت او باران رحمت می فرستد و به
یمن او زمین برکاتش را بیرون می دهد.

احمد گوید: عرض کردم: ای پسر رسول خدا، امام و خلیفه بعد از
شما کیست؟ حضرت از جا برخاست داخل حجره شد. سپس
بیرون آمد در حالی که بر دوش مبارکش پسری بود که چهره اش
چون ماه شب چهارده می درخشید و سن مبارکش سه سال به
نظر می رسید: کَانَ وَجْهَهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ.

چه بگوید احمد و چگونه آن چهره حق نما و صورت زیبا را
توصیف کند جز این که بگوید چون ماه شب چهارده بود؟ و گرنه آن
قمر منیر کجا و ماه آسمان کجا؟

زهرة روی تو را تا مشتری گردیده ام

از نظر ماه و ز چشمم آفتاب افتاده است

آری، احمد،

روی او را مگو شریک مه است

در نکویی که لا شریک له است

باری احمد چه می‌گویی؟ بگو:
روشنی طلعت تو ماه ندارد
پیش تو گل رونق گیاه ندارد
گوشه ابروی تست منظر چشمم
خوشر از این گوشه پادشاه ندارد
گو برو و آستین به خون جگر شوی
هر که در این استانه راه ندارد
ای شه خوبان به عاشقان نظری کن

هیچ شهی چون شما سپاه ندارد^۱

چه بگوید احمد بن اسحاق که به افتخار لقا و فیض دیدار آن
قمر الاقمار و نور الانوار و شمس الشموس نائل آمده است؟ جز
این که زیبا چهره اش را به بدر و ماه شب چهارده تشبیه کند، چاره‌ای
ندارد. سپس حضرت عسکری علیه السلام فرمود:

يا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ، لَوْلَا كَرَامَتُكَ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى حُجَّجِهِ
مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ إِبْنِي هَذَا.

احمد، اگر نه این بود که نزد خدا و حجج او کرامت و منزلت داری
و دارای جایگاه رفیع و بلندی هستی، هر آینه این پسر را به تو
عرضه نمی‌داشتم و به فیض زیارتش نائل نمی‌آمدی.

آری، این پسر کریم علی الله است، به شرحی که در کتاب
«حدیث شب میلاد» مفصلاً آورده‌ایم^۲. توفیق دیدار و سعادت لقای

۱- دیوان حافظ از غزل ۱۴۵.

۲- حدیث شب میلاد ۸۵ به بعد.

کریم علی الله باید نصیب کسی گردد که کرامتی نزد حق و اولیای حق دارد. هر کس را این افتخار نصیب نگردد و این فوز و سعادت دست ندهد.

در موقع گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن چنین احادیثی جز آه و اندوه و غبطه و فسوس چاره‌ای نیست. الان در این نیمه شب بیست و یکم ماه شعبان که این سطور را می‌نگارم به ۱۱۶۴ سال قبل، روزگار سه سالگی مولود نیمه شعبان بر می‌گردد و در بیت الشرف امام یازدهم علیه السلام اسحاق را در محضر آن وجود مقدس می‌نگرم در حالی که دیدگانش به آن نور دیده اهل بینش و شمع شبستان آفرینش نگران است که بر دوش پدر بزرگوارش جا گرفته و قران سعد خورشید و ماه و زهره و مشتری گردیده.

این جاست که آب دیده در سایه رفتار خامه بر زمین نامه جاری می‌گردد و آرزو می‌کند ای کاش مویی از مژگان دیده احمد بن اسحاق می‌بود که به افتخار دیدار آن انسان العیون و مردمک چشم هستی نائل می‌آمد. ولی چه کند که سوء کردار و بدی رفتار و زشتی گفتار و آلودگی عضو دیدار، لیاقت دیدار یار را گرفته و فراق و هجران به ارمغان آورده است. مگر دعا کاری صورت دهد و سرمه‌ای از خاک دیار یار بر دیدگان بنشیند تا لیاقتی پدید آید و قابلیت حاصل گردد.

چهل روز صبح دعای عهد بخوانیم و عرض کنیم:

اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْفُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَ اَكْحُلْ نَاطِرِي
بِنَظْرَةِ مِنِّي إِلَيْهِ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَ أَوْسِعْ

مَنْهَجَهُ وَ اسْلُكَ بِي مَحَبَّتَهُ^۱

بارالها، آن طلعت رشید و سیمای پاک را به من بنمای، و سرمه دیدارش به دیده‌ام بدار، در فرجش تعجیل فرما، و خروجش را آسان، و راهش را وسعت بخش و مرا در طریقش بدار.

بگذریم. صحبت در شرف یابی جناب احمد بن اسحاق بود به حضور حضرت عسکری علیه السلام و فیض زیارت نور دیده‌اش در سن سه سالگی که دل‌ها را ربود و این حاشیه‌ها را آفرید. باری حضرت عسکری علیه السلام به او فرمود:

این پسر هم‌نام پیامبر اکرم است و کنیه او را دارد. همان است که زمین را از قسط و عدل پر می‌سازد آن‌گونه که مملو از جور و ستم شده باشد.

ای احمد بن اسحاق، مثل او در این امت مثل خضر علیه السلام است، و هم‌چنین مثلش مثل ذی القرنین است. سوگند به خدا، هر آینه او را غیبتی است که در آن، نجات از هلاکت نیابد مگر کسی که خدا او را بر قول به امامت او ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش ارزانی دارد.

احمد بن اسحاق گوید: عرض کردم: ای مولای من، آیا علامتی برای امامت این نور دیده‌تان هست که موجبات اطمینان قلب و آرامش نفسم را فراهم آورد؟ - تا این سخن را احمد گفت - ناگهان غنچه‌های لب آن غنچه بوستان ولایت و نوگل گلشن امامت باز شد و به زبان عربی فصیح فرمود: **أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي**

أَرْضِهِ وَ الْمُتَّقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ، فَلَا تَطْلُبُ آثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا
احمدبن إسحاق!

منم بقیة الله در زمین خدا و انتقام‌گیرنده از دشمنان خدا، بعد از
این که به مقصد رسیدی چه نشانه می‌جویی ای احمدبن
اسحاق؟

جناب احمد گوید: شادمان از محضر حضرت عسکری علیه السلام بیرون
آمدم. روز بعد دیگر بار شرفیاب خدمت امام یازدهم علیه السلام شدم.
عرض کردم: ای پسر پیامبر، سوگند به حق، که هر آینه سرور
عظیم و شادی بزرگی برای من در سایه نعمتی که دیروز ارزانی
داشتید، که افتخار دیدار نور دیده‌تان بود، فراهم آمد. خواستم
بدانم - این که دیروز فرمودید پسر مَثَلی از خضر و شبّهی از
ذی‌القرنین دارد - نشانه و شباهت آن وجود مقدّس به جناب
خضر و ذی‌القرنین چیست؟

فرمود: طول غیبت و امتداد دوران هجرت ای احمد.

عرض کردم: آیا غیبت او به طول می‌انجامد؟

فرمود: آری، سوگند به پروردگارم، آن قدر طول می‌کشد که
بیشترین جمعی که قائل به امامت او هستند، از اعتقاد خود بر
می‌گردند، و بر امر او باقی نمی‌ماند مگر کسی که خدا از او نسبت
به ولایت ما خاندان پیمان گرفته و در قلب و دلش آن را رقم زده
و به روحی از جانب خودش او را مؤید نموده است. ای احمدبن
اسحاق، این امری است از ناحیه خدا و سرّی است از اسرار خدا و
غیبی است از غیوب خدا، پس آنچه به تو ارزانی داشتیم بگیر و

پنهان دار و از شاکرین و سپاس‌گذاران باش تا فردای قیامت در

اعلیٰ علیین - بالاترین جایگاه‌ها - با ما باشی.^۱

خوشا به حال تو ای احمدبن اسحاق، که در طول چند سال
کودکی آن کودک سال‌خورده چندین مرتبه توفیق تشرّف نصیبت
گردید.

آری، طفلی چنین که صفای باصفا در شأن آن حقیقت صفا و
صفابخش کوه صفا سروده است:

ختم ولایت نبوی پادشاه عصر

ذاتی که سرّ سرّ نبوت بدوست حصر

آن شاه‌کش به بام الوهیت است قصر

باب امام امام مسلم خدای نصر

موجود بی بدایت و بی انتها و حصر

مولود در مکان پدر پیر لا مکان

طفلی که پیر بود و فلک بود در قماط

سری که ملک را به ملک داده ارتباط

کویس بهشت و رهگذر کوی او صراط

ساری است همچو نقطه توحید از نقاط

در صورت سلیمان در کسوت بساط

در عقل و نفس و طبع و هیولی و جسم و جان

عقل نخست با همه حشمت‌گدای اوست

خورشید آسمان برین خاک پای اوست

نه آسمان مَظْلَّةٌ ظِلِّ هَمای اوست
آن وجهه کز فنا منزّه لقای اوست
فانی است در خدا و بزرگی روای اوست
مقهور قاهر است و به اشیاست قهرمان
محبوب عاشقان دل از دست داده اوست
مطلوب سالکان ز پا اوفتاده اوست
پیری که بر فراشته این سقف ساده اوست
طفلی که عقل پیرش از اندیشه زاده اوست
شاهی که آسمانش بر در ستاده اوست
چون بنده در مجرّه کمر بسته در میان
ای جامع لطیف که در هر دلیت جاست
در دل نشسته‌ای تو و دل خانه خداست
یک کشور و دو سلطان در عهده خطاست
حق را دویی نگنجد و این مسلک صفاست
توحید سرّ خاص سلاطین اولیاست
یک پادشاست بر همه عالم خدایگان
یعنی تویی که نیست ورای تو جزء و کل
ای مـهدی ولایت و ای هادی سبیل
فعال عقل و نفس هیولای خار و گل
تاکی زنیم زیر گلیم دغا دهل
هم خالق، عقولی و هم رازق مُثُل
هم سرّ لا مکانی و هم صورت مکان^۱

گویا بعد از این دو شرف‌یابی دیگر بار تشرّفی نصیب احمدبن اسحاق گردیده که آخرین دیدار او بوده و در مراجعت از آن سفر میان راه از دنیا رفته است. خود حضرت عسکری علیه السلام خبر درگذشت و پیام رفتنش را در آن سفر به او داده بودند.

این آخرین تشرّف جناب احمدبن اسحاق جریانی دارد بسیار شنیدنی و سرگذشتی دارد بسیار حائز اهمیت و حاوی نکات ارزنده و سودمند فراوان که مرحوم صدوق اعلی الله مقامه آن را در کمال الدین آورده و مرحوم مجلسی رضوان الله تعالی علیه در بحار الانوار بابی در خصوص آن گشوده است که قسمتی از آن را با توضیح می‌آوریم:

سعدبن عبدالله قمی - از بزرگان اشعریون و رجال با شخصیت قم در سده سوم هجری - گوید: من علاقه‌مند به جمع کتب و بحث و گفتگو در مسائل دینی بودم تا آن که روزی مبتلا شدم به کسی از دشمنان خاندان رسالت صلی الله علیه و آله و او اشکالی نمود که من از جوابش ماندم و نتوانستم پاسخ بگویم. گفت: شما شیعیان چه می‌گویید؟ این صدیق خلیفه اول است که در سایه شرافت سابقه‌اش بر همه اصحاب مقدم بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب هجرت او را با خود به غار برد، چون می‌دانست خلافت پس از رحلت و فرا رسیدن اجل او به صدیق می‌رسد، لذا برای حفظ جان او چون به خلافت و جانشینی بعد از خودش همانند نبوت و رسالتش اهمیت می‌داد او را با خود به غار برد، تا جانش محفوظ بماند. ولی علی علیه السلام چون اهمیتی نداشت و پیامبر برای او حرمتی قائل نبود، او را در بستر خویش قرار داد که بر فرض

کشته هم می شد مهم نبود و دیگری جای او نصب می گردید. سعد گوید: جوابهای بسیاری به او دادم ولی او پیوسته آنها را نقض و رد می نمود. ناگهان اشکال دومی مطرح نمود و سؤال تازه ای کرد. گفت: ای سعد، دیگر این اشکال بینی روافض را می شکند و آنان را مغلوب و منکوب می سازد. بگو بینم اسلام خلیفه اول و دوم از روی رضا و رغبت بود یا از روی ترس و اکراه و خوف و اجبار؟ من جوابهایی دادم ولی سخن به جایی نرسید. لذا با غیظ و غضب او را رها کردم.

با طوماری که در آن، سؤالهای مختلفی نوشته بودم، در خانه احمد بن اسحاق که عالم خبیر شهر بود، آمدم تا پاسخ اشکالات را از او جويا شوم. وقتی در خانه اش رسیدم با خبر شدم برای زیارت حضرت عسکری علیه السلام به طرف سامرا عزیمت نموده است. لذا من هم به دنبال او راه افتاده و در یکی از منازل به او رسیدم. پس از سلام و مصافحه علت سفرم را جويا شد. جریان را برای او نقل نمودم. چون از ماجرا آگاه شد به من پیشنهاد نمود که من همراه او به محضر حضرت عسکری علیه السلام شرف یاب شوم و پاسخ پرسش هایم را از آن وجود مقدس جويا گردم. در ساحل دریای معارفش قرار گیرم و از رهنمون های حضرتش بهره مند گردم. من هم با آغوش باز پیشنهاد او را پذیرفتم. با جناب احمد بن اسحاق به سامرا آمدم و به بیت الشرف امام یازدهم علیه السلام مشرف شدیم. از دربان منزل با قدر و منزلت حضرتش اذن ورود خواسته، پس از صدور رخصت به حضور حضرت بار یافتیم، در

حالی که بر دوش جناب احمد بن اسحاق بسته‌ای بود که در آن صد و شصت کیسه درهم و دینار بود که بر هر کدام آن‌ها نام صاحبش رقم خورده بود.

سعد بن عبدالله گوید: چهره نورانی مولایم حضرت عسکری علیه السلام چون ماه شب چهارده می‌درخشید و بر زانوی مبارکش پسری بود که در خلقت و منظر مشتری می‌نمود و در میان سر آن زیبا پسر فرقی باز و فاصله‌ای نمودار بود که گویا الفی است میان دو واو. ای به فدای آن آلف فرق که آلف اُلفت دل‌هاست و آلف و آلف و آلف و آلف قلوبی را مجذوب خود ساخته و واو و فرّه گیسویش زنجیر صید دل‌های اهل ولا گردیده که باید به یاد آن واوهای گیسو سرود: پهلوانی می‌کند با اهل دل گیسوی او

بنگر آن افتاده اندر سر چه‌ها دارد همی

می‌رباید زلف مشکینش دل از خوبان مگر

زلف او خاصیت آهن‌ربا دارد همی

با سر زلفش که یک اقلیم دل پا بست اوست

روز و شب مسکین دل من ماجرا دارد همی^۱

و همراه آن طره مو نواخت:

ای تورا در چهره آب و وی تورا در طره تاب

در دلم زان آب تاب و بر رخم زین تاب آب^۲

۱- دیوان قانی ۷۷۲.

۲- همان ۵۸.

تاب بنفشه می دهد طرّه مشکسای تو

پرده غنچه می درد خنده دل گشای تو^۱

و همراز با آن رشته های زلف که رشته هستی است، آورد:

عنبر است آن زلف یا مشک است یا زنجیر عشق

رشته جان است یا دل های مستان را علاج^۲

باری، سعد بن عبدالله سخن از موی سر آن نازنین پسر می گوید و

از فرق آن مایه جمع حرف می آورد.

مگر می شود به این زودی از کنار آن مشتری منظر که فرقی میان

دو وفره بر سر دارد، گذشت.

سعد گوید:

وَ عَلَى فَخْدِهِ الْأَيْمَنِ غُلَامٌ يُنَاسِبُ الْمُشْتَرِي فِي الْخِلْقَةِ وَ

الْمَنْظَرِ، وَ عَلَى رَأْسِهِ فَرْقٌ بَيْنَ وَفَرَتَيْنِ، كَأَنَّهُ أَلْفٌ بَيْنَ

وَأَوَيْنِ.

منظر هستی است آن مشتری منظر، و در دام وفره موی او گرفتار

است اول و آخر، و بسته به تار زلف اوست تارهای دل های ارباب

درایت؛

تا صبا شانه بر آن زلف خم اندر خم زد

آشیاں دل صد سلسله را بر هم زد

تابش حسن تو در کعبه و بتخانه فتاد

آتش عشق تو بر محرم و نامحرم زد

۱- دیوان حافظ از غزل ۳۵۴.

۲- دیوان شمس تبریزی.

تو صنم قبله صاحب نظرانی امروز
که زرخدان تو آتش به چه زمزم زد
حال دل سوخته عشق کسی می داند
که به دل زخم تو را در عوض مرهم زد
خجالت و شرم به حدی است که در مجلس دوست
آستین هم نتوان بر مژه پر نم زد
نه به تنها دل و آیین «صبحی» را برد
گندم خال تو در خلد ره آدم زد^۱

بگذریم. زبان نظم هم عاجز از توصیف آن رشته‌های مویی
است که نظام بخش هستی است. چه کنیم که لیاقت استشمام بوی
تار موی او را هم نداریم. خدا می داند که با چه فسوس و حسرتی و
اندوه و عبرتی این کلمات را می نگارم و این نقوش را به یاد آن رمز
بقا، نقش هستی می آفرینم که گاهی پرده اشک، حاجب میان سطر و
قلم می گردد و آه، راه میان خامه و نامه را مسدود می سازد و
بی اختیار کبوتر دل بر بلندای دیوار دیار یار می نشیند و سرود غم
می سراید:

نسیمی کز بن آن کاکل آيو

مرا خوشتر ز بوی سنبل آيو^۲

و ترانه هجران یار می خواند:

۱- دیوان صبحی ۲۸.

۲- دیوان باباطاهر.

تو دوری از برم دل در برم نیست

هوای دیگری اندر سرم نیست

به جان دلبرم کز هر دو عالم

تمنای دگر جز دلبرم نیست^۱

و خسته و افسرده پر و بال می زند و می گوید:

غم عشقت بیابون پرورم کرد

هوای بخت بی بال و پرم کرد

به موگفتی صبوری کن صبوری

صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد^۲

باری، سخن سعدبن عبدالله به این جا می رسد که گوید:

به امام یازدهم علیه السلام عرض سلام نمودیم و با لطف و مرحمت

پاسخ شنیدیم و اشاره به نشست ما نمود. احمدبن اسحاق

بسته‌ای که بر دوش داشت برابر حضرت گذارد. امام علیه السلام به نور

دیده‌اش فرمود: مَهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار. پسر به

پدر گفت: پدر جان، آیا رواست دست پاک به اموال ناپاک و حلال

آمیخته به حرام دراز شود؟

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: احمد، خودت بسته را بگشا تا پسر

حلال و حرامش را برای تو باز گوید. احمد بسته را گشود و آن

کودک سه ساله - که جان جهانیان فدای تار مویش باد - همه

خصوصیات آن صرّه‌ها و اموال میان کیسه‌ها را بازگو نمود و

۱- دیوان باباطاهر.

۲- دیوان بابا طاهر.

فرمان برگرداندن آنها را به صاحبانش داد. سپس فرمود: پارچه آن عجز را برای ما بیاور. احمد برای آوردن آن پارچه که فراموش کرده بود بیاورد، رفت و من خدمت پدر و پسر - حضرت عسکری علیه السلام و نور دیده اش مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف ماندم. امام یازدهم علیه السلام نظری به من افکنده، فرمود: چه شد به این سفر آمدی؟ عرض کردم: احمد بن اسحاق مرا به شوق دیدار مولایم واداشت. حضرت فرمود: سؤالاتی که داشتی و میخواستی بپرسی چه شد؟ عرض کردم: به جای خود باقی است. فرمود: اینک از قرّة العین من - نور چشم من، پسر من، مهدی من، عزیز جان من - سؤال کن و اشاره به آن کودک سه ساله نمود که ناگهان غنچه لب آن نوباوه بوستان هدی گشوده شد و آن سرو ناز چمن ولا خرامان سخن آورد. فرمود: **سَلِّ عَمَّا بَدَأَ لَكَ مِنْهَا**. هرچه از آن سؤالها داری بپرس.

آری، چه شیرین است پدر بنشیند و به امر او پسر سخن بگوید. به همین جهت است که صبح عاشورا سید الشهداء علیه السلام فرمود: پسر من، علی اکبرم اذان بگوید. بابا، اذان بگو تا صدای اذان تو را بشنوم.^۱

یاد آن لحظه که تودیع زنان می گفتمی

ترک یاران و عزیزان به فغان می گفتمی

یاد آن لحظه که بابا تو اذان می گفتمی

تا ابد گوش به آن بانگ اذانم پسر من^۲

۱ - اقتباس از مجالس و مواعظ شیخ جعفر شوشتری ۹۶.

۲ - گلهای اشک ۸۲.

آری، صبح عاشورا صدای اذان گفتن پسر را می شنود. ولی عصر عاشورا هرچه پدر گوش کرد، تلاش کرد، خون لب و دهان پاک کرد، سر بر زانو نهاد، چهره بر سینه گذارد، صورت به صورت آشنا کرد، صدای آشنا نشنید. خدا می داند چقدر سوخت؛

بسوخت آخر جگرم بگوی با من سخنی

دریغ منما پسرم چرا دلم می شکنی

چو اکبرم رفته ز هوش منم سراپا همه گوش

مگر از آن لعل خموش رسد به گوشم سخنی^۱

باری، سعد بن عبدالله سؤال های متعددی از آن کودک سه ساله که دلیل خضر به سرچشمه آب حیات، و پیر طریقت ذی القرنین در ظلمات، و مدرّس ادريس و سایر انبیا در دراسات، و امام عیسی در صلوات است، نمود که از جمله آنها این بود:

أَخْبَرَنِي يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ تَأْوِيلِ كَهَيْعَص. قَالَ: هَذِهِ
الْحُرُوفُ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ إِطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا عَبْدُهُ زَكَرِيَّا ثُمَّ
قَصَّهَا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

ای پسر پیامبر، به من خبر دهید از تأویل این حروف مقطعه پنج گانه اول سوره مریم - ک - ه - ی - ع - ص.

فرمود: این حروف بیان گر اخبار غیبی است که خداوند بنده اش زکریا را بر آنها آگاهی بخشید و سپس جریانش را برای پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بازگو نمود؛ زیرا زکریا از حق تعالی خواستار تعلیم اسمای خمسة طيبة شده بود. خداوند جبرئیل را بر او فرو فرستاد و او آن

اسامی سامیه را به جناب زکریا آموخت. به دنبال این تعلیم و آموزش هرگاه حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیه السلام را می‌برد و از آنان یاد می‌نمود، غم از دلش می‌رفت و حزن و اندوهش پایان می‌یافت. ولی هر وقت نام حسین علیه السلام را به خصوص بر زبان می‌آورد و از آن حضرت یاد می‌نمود، آه از سینه‌اش برمی‌خاست و اشک از دیده‌اش جاری می‌شد. روزی عرض کرد: بارالها، این چه سَری است که هرگاه نام چهار نفر از این پنج نور مقدس را می‌برم هم و غم از دلم زدوده می‌گردد و حزن و اندوهم پایان می‌پذیرد، ولی چون از آخرین آنان یاد می‌کنم و نام حسین علیه السلام را بر زبان می‌آورم اشکم می‌ریزد و ناله‌ام بلند می‌شود و دلم در دریای غم غوطه‌ور می‌گردد. خداوند سبحان جریان کربلا و مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام را برای او بازگو نمود. حرف «ک» اشاره است به کربلا، «ه» بیان‌گر هلاک و کشته شدن عترت طاهره است، «ی» نشانی از ظالم و قاتل آن‌هاست که یزید است، «ع» رمزی از عطش و تشنگی آن وجود مقدس و «ص» راز صبر اوست.

زکریا علیه السلام که مصائب امام حسین علیه السلام را شنید، سه روز در مسجد و محل عبادتش اقامت و اعتکاف نمود و پیوسته ناله و ندبه و اشک و گریه داشت و چنین عرض می‌کرد: الهی، أَتَفَجَّعُ خَيْرَ خَلْقِكَ بَوْلِدِهِ؟ الهی، أَتَنْزِلُ بَلْوَى هَذِهِ الرَّزِيَةِ بِفِنَائِهِ؟ الهی، أَتُلْبِسُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ ثِيَابِ هَذِهِ الْمُصِيبَةِ؟ الهی، أَتَحِلُّ كُرْبَةَ هَذِهِ الْفَجِيعَةِ بِسَاحَتِهِمَا؟

بارالها، بر دل بهترین خلقت داغ میوه دلش را می گذاری؟
 پروردگارا، چنین بلایی بر در خانه و بیت او فرو می آوری؟
 خداوندا، جامه اندوه چنین ماتم و مصیبتی را بر قامت علی و
 فاطمه می پوشانی؟ کردگارا، چونان کرب و غمی بر آستان آنان
 وارد می سازی؟

سپس عرض کرد:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي وَلَدًا تَقَرُّ بِهِ عَيْنِي عَلَى الْكَبِيرِ وَ اجْعَلْهُ وَاثِرًا
 وَصِيًّا، وَ اجْعَلْ مَحَلَّهُ مِنِّي مَحَلَّ الْحُسَيْنِ، فَإِذَا رَزَقْتَنِيهِ
 فَافْتِنِّي بِحُبِّهِ ثُمَّ فَجِّعْنِي بِهِ، كَمَا تَفَجَّعَ مُحَمَّدًا حَبِيبَكَ بِوَلَدِهِ.
 خداوندگارا، در این سن بزرگسالی پسری و نور چشمی به من
 ارزانی دار که لیاقت وراثت و وصایت مرا داشته باشد، و جایگاه او
 را در دل من آن گونه بدار که حسینت در دل حبیبیت جا دارد. و
 چون او را به من ارزانی داشتی مرا مفتون مهر او بدار و با چنین
 علاقه و محبتی که به او پیدا کردم، داغ او را بر دلم بگذار و مرا
 به فقدان او مبتلا نما، آن گونه که پیامبر خاتم به مصیبت
 حسینش مبتلا می گردد.

به دنبال این عزلت و اعتکاف و نیایش و دعا خداوند یحیی را به
 حضرت زکریا عنایت فرمود که سرانجام به فقدان و کشته شدن
 او مبتلا گردید. دوران حمل یحیی شش ماه بود، همان گونه که
 مدت حمل حضرت حسین علیه السلام این مقدار بود.

از جمله مطالبی که سعدبن عبدالله از آن وجود مقدس پرسید،

این بود:

مولای من، به چه جهت مردم از اختیار امام برای خود محرومند؟ حضرت در پاسخ فرمود: آیا امام و پیشوای مصلح انتخاب می‌کنند یا مفسد؟ عرض کرد: مصلح. فرمود: آیا ممکن است گزینش آنان عوضی درآید و مفسدی را به جای مصلحی برگزینند؟ گفت: آری. فرمود: علت همین است، و جریان اختیار موسای کلیم علیه السلام هفتاد نفر از خوبان قومش را برای میقات پروردگار که سرانجام خواستار رؤیت حق و دیدار خداوند شدند و مبتلای به صاعقه گردیدند، به عنوان گواه فرموده‌اش از کتاب خدا بازگو فرمود. سپس خود آن جان جانان و گرامی‌تر از جان فرمود: ای سعد، آن‌گاه که خصم تو ادعا کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جریان هجرت، اولی را با خود میان غار برد چون می‌دانست جانشین بعد از او و کارگردان حکومت و خلافت اوست و اشفاق و ترس بر خلافت داشت همانند نبوت، لذا برای حفظ جان خلیفه بعد از خود او را همراه برد، و علی علیه السلام را بر جای خود خواباند چون اهمیتی به او نمی‌داد و اگر کشته هم می‌شد مهم نبود، دیگری را به جای او می‌گذاشت، چرا حرف او را نقض نکردی که شما می‌گویید: پیامبر اکرم فرموده است: **الْخِلاَفَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً**، دوران خلافت بعد از من سی سال است، و این سی سال را به روزگار خلافت چهار خلیفه تطبیق می‌کنید. بنابراین پیامبر اکرم می‌دانست خلیفه بعد از او ابوبکر، و پس از او عمر، و سپس عثمان و سرانجام علی علیه السلام است، پس لازم بود همان‌گونه که با بردن اولی به همراه خود در میان غار جان او را

حفظ نمود، همه آنها را با خود ببرد و حافظ جان هر چهار خلیفه‌اش باشد و استخفافی به قدر و منزلت سه خلیفه دیگرش روا ندارد.

همچنین وقتی او به تو گفت: به من بگو: آیا آن دو نفر از روی طوع و رغبت و تسلیم و رضایت مسلمان شدند یا از روی جبر و کراهت؟ چرا نگفتی: **بَلْ أَسْلَمَا طَمَعًا؟** هیچ کدام از آن دو نبود، بلکه شقّ ثالثی داشت و احتمال سوّمی بود و آن این بود که از روی طمع اسلام آوردند؛ زیرا آنان قبل از اسلام با یهود نشست و برخاست داشتند و اخبار تورات و سایر کتاب‌ها را از آنان شنیده بودند و می‌دانستند که پیامبری مبعوث به رسالت می‌شود و چنین و چنان وضعی برای او پیش می‌آید، لذا در مقام کمک و مساعدت او بر آمدند و با او بیعت نمودند به طمع این‌که از آن نمند، آنان را کلاهی عاید گردد. و چون مأیوس شدند با جمعی از منافقان در ماجرای عقبه در مقام قتل حضرتش بر آمدند که خداوند شرّ آنان را کفایت نمود. آن‌گونه که طلحه و زبیر به طمع ریاست و ولایت با علی علیه السلام بیعت کردند و چون ناامید شدند نقض عهد نموده و بیعتشان را شکسته، بر حضرتش خروج نمودند.

در این زمینه صاحب المیزان سخنی دارد که می‌تواند روشن‌گر مطلب باشد. گوید:

جمعی سابقه نفاق و تشکّل منافقین را آغاز هجرت پیامبر اکرم به مدینه دانسته‌اند، و حال آن‌که دقت و تدبّر در حوادث زمان

حضرت و تأمل و نگرش در فتنه‌ها می‌تواند این حقیقت را روشن سازد که نفاق، قبل از هجرت، در روزگاری که رسول گرامی اسلام در مکه بودند، میان مسلمان‌ها وجود داشته است.

بعضی گفته‌اند: پیامبر اکرم و مسلمان‌ها قبل از هجرت در مکه دارای قوت و قدرت و نفوذ امر و حکومت فراگیر نبوده‌اند تا مردم از آن‌ها بترسند یا به خیرشان امیدوار باشند؛ زیرا این دو امر موجب اظهار ایمان ظاهری - نفاق - می‌گردد. بلکه در مکه مسلمین مقهور و مفتون و تحت شکنجه و آزار بزرگان قریش بوده‌اند. ولی پس از هجرت در مدینه قدرت و توان یافته و زمینه برای نفاق و اظهار اسلام فراهم بوده است.

این سخن تمام نیست و نمی‌تواند دلیل نفی نفاق و عدم وجود منافقین در مکه قرار گیرد؛ زیرا داشتن قوت و قدرت و بیم و هراس، یا امید به خیر طرف مقابل علت انحصاری نفاق نیست تا با نفی آن، نفاق نفی شود. ما فراوان در اجتماعات دیده‌ایم افرادی بدون اعتنا و توجه به قدرت‌های موجود در مقام جانب‌داری از جمعی که سر و صدایی به راه می‌اندازند، بر آمده و پیوسته زندگی مقرون با خطرات بسیار و مشکلات فراوان را پشت سر می‌گذارند بدین امید که شاید روزی به مقصد رسیده و زمام امور را به دست گرفته و مقاصد خود را اجرا نمایند و علو و برتری و سلطه و اقتدار پیدا کنند.

با توجه به این حقیقت می‌دانیم که پیامبر اکرم در مقام دعوت، قومش را نوید می‌داد که اگر به او ایمان آورند و از او پیروی

نمایند ملوک زمین گردیده و صاحب امر و فرمان می‌شوند. لذا عقلاً ممکن است در همان زمان که حضرت هنوز در مکه است و مسلمین مقهور و مغلوب، جمعی به طمع رسیدن به مقام و ریاست تظاهر به اسلام نمایند. در این نفاق کارشکنی نمودن، نقشه‌های خائنانه کشیدن و فسادآوری و افسادآفرینی داشتن هیچ کدام لازم نیست، بلکه تقویت دین و تفدیه به مال و جاه و کمک نمودن برای پیشرفت آن، ضروری به نظر می‌رسد، تا کارها هرچه بهتر و سریعتر به طرف آن مقصدی که دارند جریان پیدا نماید. بله، کارشکنی و مخالفت در چنین نفاقی با آن قسمت از امور دینی که ممکن است با نقشه‌های آینده آنان تضادی پیدا کند، لازم و ضروری به نظر می‌رسد.^۱

با توجه به آنچه آوردیم همه مطالبی که نسبت به منافقین صدر اسلام و غاصبین حقوق خاندان رسالت علیهم‌السلام نقل شده قابل قبول و پذیرش است. می‌دانند این شخصی که ادعای پیامبری نموده شهرتش عالم‌گیر می‌گردد و موقعیت و جایگاهی پیدا می‌کند، پس چه بهتر که هرچه می‌شود به او نزدیک‌تر شوند و از بذل مال در راه پیشرفت او مضایقه نکنند. همه جا در کنار و هستند. حتی پیوند فامیلی و ارتباط خانوادگی با او پیدا می‌کنند تا بتوانند پس از او مقامش را حیازت نمایند و آنچه خرج کرده‌اند به اضعاف مضاعفه بازستانند. ولی چون می‌دانند اگر قرار باشد کسی سدّ راه آنان قرار گیرد عترت و اهل بیت این پیامبر هستند، علی و فاطمه او هستند

پیوسته از همان اول در مقام تضعیف آن‌ها برآمده و هرچه توانستند با آنان پنهان و آشکار به مخاصمه و جدال دست یازیدند.

سعد گوید: حضرت عسکری علیه السلام با نور دیده‌اش آماده نماز شدند و من به دنبال احمد بن اسحاق بیرون آمدم و او را گریان دیدار نمودم. گفتم: چرا دیر کردی و چرا می‌گریی؟ گفت: آن پارچه‌ای که حضرت فرمودند، مفقود شده. گفتم: بر تو باکی نیست. جریان را به حضرتش بگو، می‌پذیرند. احمد شرف‌یاب شد و دیری نپایید شادمان بیرون آمد. گفتم: چه رخ داد؟ گفت: آن پارچه را پهن شده در زیر قدمهای حضرت یافتیم.

سعد گوید: سپاس حق را در برابر این نعمت - توفیق دیدار حجت - به جای آوردیم، و پیوسته پس از آن روز شرف‌یاب محضر حضرت عسکری علیه السلام می‌شدیم، ولی نور دیده حضرت را در خدمت پدر بزرگوارش نمی‌دیدیم. تا آن‌که روزگار سفر به سر آمد و برای آخرین دیدار و زیارت وداع، من و احمد بن اسحاق و شخصی به نام کهلان از هم‌شهری‌هایمان، به حضور امام یازدهم علیه السلام رسیدیم.

احمد بن اسحاق به رسم ادب در برابر حضرت ایستاد و چنین عرض کرد: يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ دَنَتِ الرَّحْلَةُ، وَ اَشْتَدَّتِ الْمِحْنَةُ. فَ نَحْنُ نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَى الْمُصْطَفَى جَدِّكَ، وَ عَلَيَّ الْمُرْتَضَى أَبِيكَ، وَ عَلَيَّ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ أُمَّكَ، وَ عَلَيَّ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَمَّكَ وَ أَبِيكَ، وَ عَلَيَّ الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ مِنْ بَعْدِهِمَا آبَائِكَ، وَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ

وَلَدِكَ، وَ نَزَعَبُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَعْلِيَّ كَعْبِكَ وَ يَكْتِبَ عَدُوَّكَ، وَ لَا جَعَلَ اللَّهُ آخِرَ عَهْدِنَا مِنْ لِقَائِكَ.

ای پسر پیامبر، رفتن ما نزدیک شد و اندوه ما شدت یافت. از خدا می‌خواهیم بر جدت رسول خدا و پدرت علی مرتضی و گرامی مادرت حضرت سیده النساء و دو آقای جوانان بهشت، عمویت حضرت مجتبی و پدرت حضرت سیدالشهدا، و ائمه طاهرین بعد از آنان که آبا و نیاکان بزرگوار شما هستند درود و صلوات فرستد، و بر شما و نور دیده‌تان تحیت و صلوات عنایت نماید. و به سوی حق تعالی رغبت می‌جوئیم و از او می‌خواهیم که شرافت و منزلت شما را عالی بدارد و دشمنانتان را خوار و ذلیل بدارد و این دیدار را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

این جملات را که از دیرزمان می‌خواندم، به یاد خاطراتی از زائرین روزگار گذشته و زمان قدیم می‌افتادم که چگونه با چشمی گریان و دلی بریان و قلبی سوزان عقب عقب از روضه منوره و حرم محترم حضرت رضا علیه السلام یا سایر حضرات معصومین علیهم السلام بیرون می‌رفتند، و پیوسته زبان حال و قالشان این بود: خدایا، این زیارت آخرین زیارت ما نباشد. به زودی زود باز توفیق شرف‌یابی نصیبمان گردد. گاه و بی‌گاه حال خوش آنان، من بی‌حال را هم به حال و ا می‌داشت.

وقتی وداع با قبر حجّت و خداحافظی از مشهد امام علیه السلام این چنین برای زائر، جان‌سوز و دل‌گداز باشد، تودیع با خود حجّت چگونه است؟ و خداحافظی با شخص امام علیه السلام چه حالتی پدید

می آورد؟ آن هم برای صاحب معرفت و واجد کمالی چون احمدبن اسحاق، به خصوص بعد از این که توفیق دیدار و فیض زیارت آخرین حجّت هم نصیبش شده است، جا دارد که بگوید:

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد

علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند^۱

:- اگر سابقاً به زیارت یک حجّت موفق بودیم حالیا توفیق دیدار حجّتی دگر هم نصیبمان گردید، آن هم آخرین حجّت! چه خوب است عمری به درازی زلف داشته باشیم؛

از خدا می طلبم عمر درازی چون زلف

که به صد چشم کنم سیر سراپای تو را

:- و ای کاش روز عمرمان به بلندای شب یلدا باشد و باز چنین زیارتی نصیب، و این چنین فیض حضوری روزی گردد. آری، احمدبن اسحاق در حال و هوای زیارت وداع و گفتار هنگامه خدا حافظی بود که ناگهان دیده‌اش را مرواریدهای غلطان دیده امام یازدهم علیه السلام خیره کرد. سعد هیئت و حالت آن لحظه را چنین نقل نموده:

فَلَمَّا قَالَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ اسْتَعْبَرَ مَوْلَانَا حَتَّى اسْتَهَلَّتْ دُمُوعُهُ
وَ تَقَاطَرَتْ عِبْرَاتُهُ.

احمدبن اسحاق که آن جملات را گفت و سوز سینه و مهر و محبت درونی‌اش را در قالب آن کلمات به محضر حجّت خدا، حضرت عسکری علیه السلام عرضه داشت، مولای ما، امام یازدهم

گریست و قطرات اشک از دیدگان مبارکش بارید.

الان که این جملات را می‌نگارم، با آب دیده همراه و با آه سینه همرازم و پرتوی از لطف و عنایت و مهر و محبتشان نسبت به دوستانشان در برابر دیده دلم نقش بسته و بی اختیار عرض می‌نمایم: **بِأَبِي أُمَّتِي وَ أُمِّي وَ نَفْسِي**، ای پدران و مادران و خودمان به فدای شما دودمان و خاندان! چقدر به دوستانتان لطف و محبت دارید!

در این فکرم که اگر امروز کسی به صدق و راستی به پسر این آقا، همان نازنین پسر، همان شیرین سخن، همان دردانه گوهر، همان شب زنده‌دار چهره زرد، همان عنقای قاف قدم، همان مهدی امم و جامع الکلم، همان بقية الله الاعظم عرض کند:

آقا، از فراق شما می‌سوزم؛

چون شمع نیمه‌جان به هوای تو سوختیم

باگریه ساختیم و به پای تو سوختیم

اشکی که ریختیم به پای تو ریختیم

عمری که سوختیم برای تو سوختیم^۱

آقا، شما را دوست دارم؛

هرکس که ندارد به جهان مهر تو در دل

حقا که بود طاعت او ضایع و باطل

برداشتن از عشق تو دل فکر محال است

از جان خود آسان بود از عشق تو مشکل

آقا، از هجران شما بی قرارم؛
دگر از درد تنهایی به جانم یار می باید
دگر تلخ است کامم شربت دیدار می باید
ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح
نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید
مرا امید بهبودی نمانده است ای خوش آن روزی
که می گفتم علاج این دل بیمار می باید
«بهایی» بارها ورزید عشق اما جنونش را
نمی بایست زنجیر اما این بار می باید^۱
آقا، حال من در روزگار غیبت شما این چنین است و حاصل
شور مهر و سوز عشقتان این:
اشک گرم و آه سرد و روی زرد و سوز دل
حاصل عشقند و من این نکته می دانم چو شمع
با خیالش با نگاهش با فراقش با غمش
گاه گریان گاه سوزان گاه لرزانم چو شمع
بس که با شب زنده داری های خود خو کرده ام
از نسیم صبح گاهی هم گریزانم چو شمع^۲
آری، اگر کسی چنین بگوید و راست هم بگوید، چون او کلمة
الصدق است، راستی بسوزد و بگوید: هَلْ إِلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ
فَتُلْقَى؟ آن وجود مقدس چه می کند و چقدر برای اظهار

۱- کلیات شیخ بهایی ۶۷.

۲- گنج غزل ۲۱۵ سروده اظهري کرمانی.

محبت‌های راستین دوستان باوفا و اخوان الصفا اشک محبت می‌ریزد و خونابه به دل می‌گیرد؟ به هر مقداری که صدق و صداقت و راستی و درست‌ی باشد، عنایت و لطف خاص به هر نحوی که مصلحت اقتضا کند، حتمی است. بگذریم.

اگر کسی به من بگوید: تو را چه به این حرفها؟ تو که مرد این میدان نیستی! راست است. ولی چه کنم که عنان قلم در چنین مواردی از کف اختیار بیرون می‌رود و خود به هوای دیار یار به چرخش می‌آید. باشد که دست مرا هم بگیرد، همان‌گونه که من او را به دست گرفته‌ام، و از این خطوط، خطوری نصیب و از این سطور، سهمی عاید گردد. بگذریم. دنباله حدیث را بیاوریم.

حضرت عسکری علیه السلام فرمود:

پسر اسحاق، خواسته‌ای زیاده و مسألتی فزاینده نداشته باش؛ چون تو در این سفر از دنیا می‌روی و به لقای حق نائل می‌آیی. احمد از شنیدن این گفتار به رو درافتاد و از حال رفت. چون افاقه پیدا نمود و به حال آمد از حضرت عسکری علیه السلام مسألت نمود که کفن برای او ارسال دارند.^۱ - شرحش را در کتاب «لباس نادرخته و نماز بی حمد و سوره» آورده‌ایم.^۲

این روایت مبسوط و مفصل که بخشی از آن را در این بخش از کتاب آوردیم، از ذخائر روایات و تفایس احادیث ماست و در نوع جوامع حدیثی و متون روایی ما آمده است. محدث خبیر و مورخ

۱- کمال الدین ۴۵۴ باب ۴۳ حدیث ۲۱.

۲- لباس نادرخته و نماز بی حمد و سوره ۸۰.

کبیر مرحوم محمدبن جریر بن رستم طبری آملی که از بزرگان علمای شیعه در سده چهارم و پنجم هجری است - و غیر از ابن جریر طبری عامی، صاحب تفسیر و تاریخ معروف عامه می باشد - در کهن کتاب نفیس دلائل الامامه اش تا قبل از مراسم تودیع آن را آورده.^۱

هم چنین رئیس المحدثین مرحوم محمدبن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، شیخ صدوق اعلی الله مقامه الشریف در کتاب مبارک کمال الدین و تمام النعمه آن را نقل نموده. همان کتابی که به فرمان جهان مطاع و امر ولی امر زمان حضرت اباصالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف سمت تحریر و رسم نگارش یافته^۲، که شرحش را إن شاء الله تعالی در ارتباط با آنچه متعلق به آن وجود مقدس در سده چهارم هجری است، در نوشته های بعد خواهیم آورد.

سخنی که در آخر این فصل تذکرش مناسب به نظر می رسد، و چه بسا احساس وظیفه و مسؤولیت نسبت به اظهار و نگارشش می نمایم، هر چند ممکن است پسند خاطر بعضی نباشد، ولی امید که آن خاطر خطیر بپسندد و مرضی خاطر شریفش قرار گیرد، این است که گاه و بی گاه متأسفانه گفتار و نوشتاری به گوش و چشم می رسد که بیانگر نقدآوری و خرده گیری بر چونان مؤلفان و چنین تألیفاتی است، آن هم چه بسا از ناحیه دوستان و آنان که خود را از اینان می شناسند، به اسم دفاع از حریم ولایت و مرزبانی مرز شریعت.

۱- دلائل الامامه ۲۷۴.

۲- کمال الدین ۳.

فسوس آن زمان فزونی می‌گردد که چنین شبهات و اشکالات، و چه بسا غرض ورزیها و سد شکنی‌ها به اسم مرزبانی‌ها، از ناحیه جمعی می‌شود که عمری بر سر سفره احسان این خاندان نشسته و متنعم بوده‌اند و هرچه داشته و دارند و خواهند داشت از این دودمان است؛ یعنی چه بسا از خامه چون منی که خانه‌زاد این خاندانم و ریزه‌خوار خوان لطف و کرمشان، چنین مطالبی تراوش کند و سمت تحریر یابد و یا بر زبان آید.

نمی‌دانم مطالب اختلافی و قابل گفتگوی علمی و تخصصی را به زبان فارسی در اختیار همه قرار دادن چه اثری جز سست کردن پایه‌های اعتقادی یک مشت شیعه مظلوم که از همه طرف مورد حمله و هجومند، می‌تواند داشته باشد؟ دشمنان و بیگانگان که همه توان فکری و اقتصادی و تبلیغی خود را برای سرکوبی و اضمحلال این ایتم آل محمد علیهم‌السلام به کار گرفته‌اند و دست ستم از هر سو و به هر نحو بر سر این مظلومان و یتیمان می‌کوبند، بس نیست که من ملای مذهب و عالم مکتب بیایم و چنین کتاب‌هایی بنویسم؟ یا اگر عربی است ترجمه کنم و با اموال متعلق به خودشان، از جمله آنچه انتساب به صاحب این قبر مطهر حضرت رضا علیه‌السلام دارد، نشر پیدا کند؟ و یا در جلسات و محافل در مقام این حرف‌ها برآیم؟

نمی‌دانم همه چیز را افسانه فرض کرده‌ایم حتی خدا و اولیای خدا و مسلمات و مقدسات دین و شریعت را؟ چه جواب برای گفتن در محکمه عدل الهی داریم؟ یعنی این همه سنگ که از هر طرف به چهره نورانی این مذهب حق مظلوم می‌رسد و این همه

تیرهای زهرآگین که از هر سو بر سینه شریف این آیین خدایی می‌نشینند، کافی نیست؟ که من با این لباس و قیافه که نما و نمود دین دارد، در مقام ردّ روایات کافی شریف یا سایر کتاب‌های معتبر مکتب شیعه برآیم و در سند و دلالت بسیاری از مطالبی که در طول این چهارده قرن و اندی سلف صالح ما به دیده احترام و قبول به آن‌ها نگریسته‌اند و در مقام حفظ و بهره‌بری از آن برآمدند، برآیم؟ اشکال در تشرّف ابن مهزیار کنم؟ شبهه در حدیث سعدبن عبدالله و احمدبن اسحاق بیاورم؟ و مرکز پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی هم آن را چاپ کند و یا در حوزه‌های علمیّه چنین مطالبی گفته و نوشته شود؟

خوب به یاد دارم در روز بیست و یکم ماه صفر ۱۴۱۷ که به دیدار آیت الله حاج شیخ لطف الله صافی در مشهد مقدّس رفته بودم، چنین نقل کردند:

یک وقتی مرحوم آیت الله بروجردی خیلی ناراحت بودند نسبت به پول‌هایی که داده می‌شد. ما خیال کردیم ناراحتی ایشان به خاطر نبودن وجه است. گفتیم: آقا، بحمدالله پول هست نگران نباشید. گفتند: نه، نسبت به شهریه‌ای که می‌دهم، ناراحتم. گفتیم: آقا، اگر مستحق و مصرفی باشد در میان همین‌هاست. با ناراحتی کتابی که نزدیکشان بود، برداشتند و گفتند: من چگونه در قیامت جواب خدا، یا امام زمان علیه السلام را بدهم؟ به حوزه‌ای شهریه می‌دهم که در آن، چنین کتاب‌هایی نوشته می‌شود. یک جمله‌ای در آن کتاب بود که ایشان را ناراحت کرده بود که فعلاً بسیاری از

کتاب‌هایی که در حوزه نوشته می‌شود، مطالبی همانند آن، یا بدتر از آن دارد.^۱

البته مطلب معلوم است که وقتی آب به باغی می‌رود خار و خس هم سیراب می‌شوند، ولی آب به خاطر گل و گیاه و میوه و درخت است. این جریان بیان‌گر مراقبت و دقت و احتیاط و اهتمام چونان بزرگانی است. نمی‌دانم چه جواب خواهیم گفت؟ مرا به خیر تو امید نیست شرمرسان! - من این جمله را زیاد می‌گویم و می‌نویسم - بابا، رهاکنیم خدا و پیغمبر و امام و قرآن و دین و شریعت را. این‌ها مدافع و حافظ نمی‌خواهند. هر روز به اسمی، به نامی، به شکلی، به رنگی، ضربه‌ای به یک قسمت از پیکره دین وارد می‌سازیم. دشمنان پیوسته در مقام تقویت ساخته‌های پوشالی و بافته‌های خرافی خود هستند و عناصر منسوب به خود را بالا می‌برند و از ناچنانانی آن چنانانی می‌سازند، و ما هم پیوسته در مقام تضعیف و تخریب؛

-: ثقه الاسلام مرحوم کلینی که چنان - که شرم دارم حتی از اشارتش - رییس المحدثین مرحوم صدوق که چنین، سید رضی و سید مرتضی هم که آن گونه، مرحوم مجلسی را هم که نامش را نباید برد و هم چنین سایر بزرگان و آثار و ذخائر بازمانده از آنان. یعنی با جسارت و تضعیف این اسطوانه‌های مذهب دردی دوا می‌شود و مشکلی از بین می‌رود؟ بابی اعتبار جلوه دادن متون معتبر مکتب اعتباری عاید مذهب می‌گردد؟ اگر غرض و مرض در کار نیست واقعاً جهالت است و نادانی، و اگر امر آخری است که دیگر هیچ.

۱- جزوه ما سمعت دست‌نویس مؤلف ۱۴۹.

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است.

اشتباه نشود. نمی‌گویم کند و کاو علمی در اخبار و آثار نداشته باشیم و هرچه به هر صورتی رسیده قبول کنیم. نه، هرگز. صحبت در این است که توده مردم خود به خود به طرف سستی اعتقادات و ضعف باورهای دینی می‌روند، من دیگر چرا آنان را هل داده و به جای این که آبی بر آتش بریزم، با پف گفتار و تَف نوشتار آتش را گرم‌تر و روشن‌تر می‌دارم.

یکی می‌شود چونان باب الاثمه، مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله تعالی علیه با چنین ادب و احترامی، با آن احاطه‌ای که به اخبار دارد، و با آن درایتی که در روایات اعمال می‌دارد، و با آن خبرویتی که در رجال دارد، و با آن جامعیتی که در نوع علوم رسومی، مضاف بر کمالات معنوی و روحی، دارد، در کتاب شریف بحار الانوار یک بابش را اختصاص به حدیث سعد بن عبدالله می‌دهد:

باب ۱۹، خَبْرُ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ رُؤْيَتِهِ لِلْقَائِمِ وَ مَسَائِلِهِ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَام.^۱

و پس از نقل روایت گوید:

مرحوم صدوق شناختش به صدق روایات و اعتماد بر آنها از دگران بیشتر است. و رد کردن اخباری که متن آنها گواه صحت و درستی آنهاست به مجرد ظن و وهم منشأیی جز خرده‌گیری و اشکال‌تراشی و اعتماد نکردن بر اخبار رسیده و کوتاهی و تقصیر در شأن ائمه اطهار و مقامات حضراتشان ندارد، در حالی

که سعدبن عبدالله درک زمان عسکری علیه السلام را نموده و امکان شرفیابی به محضر حضرت برایش بوده است. و چنین جمعی وقتی روایاتی که متضمن معجزات غریبه از خاندان رسالت علیهم السلام است، به دستشان می‌رسد یا در متن آن اشکال می‌کنند و یا در سندش قدحی می‌آورند، بلکه چه بسا جرم و تقصیر بسیاری از اصحاب رجال - راویان و ناقلان احادیث و اخبار - که مورد قدح قرار گرفته و از اعتبار ساقط شده‌اند، همین باشد که چنین روایاتی را نقل نموده‌اند.^۱

ممکن است بگویید: مرحوم مجلسی محدث است و نقاد رجال نیست. هرچند این حرفی است نابه‌جا و سخنی است ناروا و مراجعه به مرآت العقول او می‌تواند جواب این حرف‌ها باشد، ولی می‌بینیم بزرگ رجالی معروف، مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی، صاحب اثر نفیس «تنقیح المقال فی علم الرجال» همه این حدیث شریف را آورده است - در حالی که در کتابهای رجالی نوعاً چنین روایات مفصلی نقل نمی‌شود. و بعد از آن می‌گوید:

خدای تو را رحمت کند، به این روایت شریف بنگر که فقراتی از آن با بلندترین آواز ندای صدور آن را از مصدر امامت درمی‌دهد و من هر چه فکر می‌کنم نشانی که بیان‌گر وضع و رد آن باشد در آن نمی‌یابم. و سپس در مقام پاسخ‌گویی از اشکالات وارده به روایت بر آمده است.^۲

۱- بحار الانوار ۵۲ / ۸۸.

۲- تنقیح المقال ۲ / ۲۱.

بگذریم. با نقل این جریان سخن را در این قسمت خاتمه دهیم.
گویند:

کسی محکوم به سنگسار گردید. او را میان چاله قرار دادند و مردم از برابر او گذشته، به او سنگ می زدند. او هم هیچ نمی گفت. در این میان کسی عبور کرد و دسته گلی به طرف او پرتاب نمود که ناله و فغانش برخاست. گفتند: آن همه سنگ به تو رسید چیزی نگفتی، از پرتاب دسته گلی به خروش آمدی؟ گفت: آنان که سنگ می زدند دوست من نبودند و انتظاری از آنان نداشتم. ولی این که دسته گلی پرتاب کرد، دوست من بود. از او انتظار نداشتم حتی دسته گلی به سوی من پرتاب نماید.

آری، از دشمن جز سنگ زدن انتظاری نیست. اما از دوست حتی انتظار پرتاب گل نیست، که متأسفانه گاهی از دوستان آنچه از دشمنان دیده و شنیده نشده، به چشم و گوش می رسد. بگذریم. بیش از این خاطر خوانندگان محترم را آزرده نسازیم. ولی چه کنم که گاهی خوف عذاب کتمان و بیم عتاب عدم اظهار، خامه را به چنین چرخش هایی وامی دارد.

امید است خداوند سبحان بیان و بنان، گفتار و نوشتار، زبان و قلم، گوش و چشم و دل و فکر همه ما را از آنچه نمی پسندد مصون و محفوظ بدارد.

مستی در مستم

آخرین دیدار پدر و پسر

پدرم لحظه‌های آخر عمر

نگه خویش در نگاهم دوخت

نگه بی فروغ او می‌گفت

نور چشمان من خدا حافظ

اشک مهتاب ۳۹

از جمله کسانی که در طول پنج سال دوران صباوت و روزگار طفولیت مولود نیمه شعبان توفیق شرف یابی به محضر باهر النور آن مجمع الانوار نصیبش شده و مضاف بر دیدار، به افتخار گفتار و پرسش و پاسخ هم نائل آمده است، کامل بن ابراهیم مدنی است. جمعی از مفوضه و مقصره او را برای پرسش از حقیقت و جایگاه و مقام عترت حضرت ختمی مرتبت به محضر امام یازدهم علیه السلام فرستاده بودند.

لازم به تذکر است که مردم از جهت اعتقادی نسبت به خاندان رسالت علیهم السلام سه دسته هستند. جمعی ارباب غلو و مدعی تفویض و گزافه و افراط که حضراتشان را از آن مقام و جایگاهی که حق آنان را در آن جایگاه قرار داده، بالاتر و برتر شمرده و آنچه خاصه حق متعال است به حضراتشان نسبت داده‌اند.

گروهی اصحاب تقصیر و تفریط که حضراتشان را از آن منزلت و مقام تنزل داده و پایین آورده‌اند. این هر دو دسته راه غلط رفته و طریق اشتباه پیموده‌اند و حضرات معصومین علیهم السلام کوس رسوایی آنان را به صدا درآورده، مکرر در مکرر بطلان عقاید آنان را اعلام

داشته‌اند. عزیزان می‌توانند به آنچه در این مورد در شرح زیارت
جامعه کبیره در جمله و الْمُقَصِّرُ فِي حَقِّكُمْ زَاهِقٌ آورده‌ایم، مراجعه
نمایند.^۱

در میان این دو دسته نمط اوسط، راه روان بر صراط مستقیم و
پویندگان راه راست و مسیر اعتدال و طریق خالی از تفریط و افراط
مورد عنایت حضراتشان بوده و هستند. از این حدیث که متضمّن
تشرّف کامل بن ابراهیم است، معلوم می‌شود این سه مسیر سابقه
دیرینه داشته است.

در هر حال کامل بن ابراهیم که به این منظور شرف یاب می‌شد، با
خود فکر کرد: از حضرتش سؤال کنم آیا فقط کسانی می‌شوند که
قائل به مقاله من بوده و معتقد به عقاید من باشند و شناخت و
معرفتشان همانند معرفت و شناخت من باشد، داخل بهشت
می‌شوند؟ گوید:

وقتی بر حضرت عسکری علیه السلام وارد شدم چشمم به جامه سفید و
لباس نرم و نازکی افتاد که حضرت پوشیده بود. با خود گفتم: این
آقا حجت و ولی خداست، چنین جامه نرمی می‌پوشد و ما را امر
به مواسات اخوان و برابری با برادران می‌نماید و از پوشش چنین
لباس‌هایی باز می‌دارد. تا این معنی از ذهن من گذشت حضرت با
چهره‌ای متبسم غنچه لب گشوده، فرمودند: ای کامل - به دنبال
این خطاب - آستین لباس خود را بالا زدند. دیدم در زیر آن، روی

۱ - امید است به زودی این اثر که دارای ویژگی‌های مخصوص به خود است، از طبع
بیرون آمده و در اختیار ارباب فضل و معرفت قرار گیرد.

پوست شریف بدنشان جامهٔ سیاه زبر و خشنی بود. فرمودند: این جامهٔ خشن و لباس زبر زیرین که پیوند با پیکرم دارد، از آن خداست و برای اوست، و این جامهٔ نرم و لباس نازک روین از آن شماس است - لباس زیر برای مرارت تن و ریاضت نفس و نازپرورد تنعم نزیستن، و لباس روین برای حفظ آبروی اجتماعی میان مردم. پس از سلام خدمت حضرت نشستیم، روبه‌روی دری که بر آن، پرده‌ای آویخته بود. در این میان بادی وزید و نفحهٔ رحمتی پدید آمد و یک گوشهٔ پرده بالا رفت که ناگاه چشمم به ماه پاره‌ای افتاد که چهارساله یا همانند آن به نظر می‌رسید. صدای مبارکش بلند شد و به من فرمود: یا کامل بن ابراهیم! از این خطاب بر خود لرزیدم - کودکی چهار ساله مرا از کجا می‌شناسد؟ اسم مرا از کجا می‌داند؟ چگونه مرا به نام خودم و پدرم یاد می‌کند؟ و چنین با صلابت و متانت سخن می‌گوید که دل می‌ریاید؟ به دنبال استماع این جمله - *مُلهم شدم* که عرض نمایم: *لَبَّيْكَ، يَا سَيِّدِي!* بله، ای آقای من!

نمی‌دانم چقدر باید غبطه بخوریم، چقدر باید افسوس داشته باشیم، چقدر باید آه بکشیم، چقدر باید از بخت بد خود در سایهٔ سوء کردار و بدی رفتارمان بنالیم و بگرییم؟ که نه دیدیم و نه شنیدیم، نه آن طلعت منیر را دیدیم و نه آن آهنگ موزون را شنیدیم. تنها کامل بن ابراهیم نبوده که به این افتخار نائل آمده است. آن قدر در طول این مدّت پاکانی، خاصّانی، فرزانی، والهان و شوریدگانی به این سعادت رسیده و به این فوز عظیم نائل آمده‌اند

که آن عزیز همه عزیزان و آن جان جانان از آنان با نام و نشان یاد نموده و به اسم و رسم آن‌ها را خوانده و صدا زده.

گاهی ملا محمد تقی مجلسی را مورد خطاب قرار می‌دهند و سه نوبت به او «پیش آ» می‌گویند. آخرین دفعه که باز جلالت حضرت مانع پیش رفتن بیشترش می‌شود «مترس و پیش آ» به او می‌گویند.^۱ و گاهی در مسجد سهله سید بحر العلوم بعد از شنیدن نوای دل‌ربای مناجات آن وجود مقدس و لذت بردن از آهنگ موزون و نغمه‌گیرا، به این افتخار نائل می‌آید که به او التفات فرموده و به لسان عجمی و زبان فارسی به او می‌گویند: مهدی بیا! چون اسم سید بحر العلوم مهدی است. او هم چند قدمی برمی‌دارد، ادب کرده می‌ایستد و پیوسته امر به تقدّم و پیش رفتنش می‌نمایند تا آن جا که دستش به دست آن یدالله الباسطة بالرحمة - دست گشوده رحمت حق - می‌رسد.^۲

چه کنیم که نه لیاقت دیداری داریم و نه قابلیت استماع گفتاری. من خیلی مسجد سهله را دوست دارم. آخر آن جا خانه آن وجود مقدس است. محل سکونت آن خانه به دوش بیابان‌گرد است. حال و هوای مسجد سهله گفتنی نیست، توصیف‌کردنی نیست. در دو سفری که توفیق نصیب شده، ساعت‌ها در گوشه و کنار آن مسجد نشسته‌ام و از فضا و هوای آن، که فضا و هوای دگری است، تبرک جسته‌ام و به یاد آن روزگار که صاحب خانه با اهل و عیال و

۱- لوامع صاحبقرانی ۸ / ۶۶۶.

۲- جنة المأوی الحکایة التاسعة، بحار الانوار ۵۳ / ۲۳۴.

خاصانش در این خانه خدایی، که خانه خود اوست، فرود آید و بار بگشاید، بوده‌ام. حضرت صادق علیه السلام فرمود:

مَسْجِدُ السَّهْلَةِ مَنْزِلُ صَاحِبِنَا إِذَا قَدِمَ بِأَهْلِهِ^۱

مسجد سهله منزل صاحب ماست آن‌گاه که با اهلش وارد شود. و در انتظار آن روز که از وادی السلام عبور نماید، در حالی که بر مرکبی مخصوص سوار است و این دعا را می‌خواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرِقًّا، اللَّهُمَّ مُعِينِ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَحَيِّدِ وَ مَذِلِّ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، أَنْتَ كَهْفِي حِينَ تُعِينِنِي الْمَذَاهِبُ وَ تَضِيقُ عَلَيَّ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ...

آن‌گونه که جدش امیرالمؤمنین علیه السلام نویدش را داده است.^۲ آری، مسجد سهله رفتنی است، دیدنی است. گویا تمامی ذراتش با انسان سخن می‌گوید و نوید می‌دهد. چرا چنین نباشد؟ در حالی که **مَنْزِلُ صَاحِبِنَا** است؛

من خانه به دوش شب هجران تو هستم

آشفته‌تر از موی پریشان تو هستم

دیوانه این شهر اگر خنده نواز است

من گریه کن کوه و بیابان تو هستم

فریاد شب افتاده به دست مه و باران

من قصه‌نویس غم پنهان تو هستم

۱- الصراط المستقیم ۲ / ۲۵۱.

۲- دلایل الامامه ۲۴۴.

شیران سیه چشم به فرمان تو در بند
 من آهوی زندانی چشمان تو هستم
 در عاشقی و رندی و اسرار الهی
 سلمان نشدم لیک مسلمان تو هستم
 ای پاک تر از شبنم و سیمای بهاران
 من عاشق آن روضه رضوان تو هستم
 ای خاک رخت روح نواز دل یاران
 در پای تو هر لحظه به قربان تو هستم
 آدینه بر آدینه گذشت و خبری نیست
 من منتظر صبح درخشان تو هستم
 چون خانه به دوش شب هجران تو هستم

آشفته تر از موی پریشان تو هستم^۱

بگذریم، خوشا به حال کامل بن ابراهیم که هم دیده و هم شنیده!

چون عرض کرد: لَبَّيْكَ يَا سَيِّدِي، حضرت فرمود: جِئْتَ إِلَيَّ
 وَلِيَّ اللَّهِ وَحَاجَّتِهِ وَبَابِهِ تَسْأَلُهُ هَلْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَ
 مَعْرِفَتَكَ وَقَالَ بِمَقَالَتِكَ؟

آمده‌ای از باب و حاجت و ولی خدا بپرسی که آیا فقط کسانی که
 مقاله و معرفت تو را دارا هستند، داخل بهشت می‌شوند؟
 عرض کردم: آری، به خدا قسم.

فرمود: اگر چنین باشد سوگند به پروردگار، بهشتیان کم می‌شوند.
 وَاللَّهِ إِنَّهُ لَيَدْخُلُهَا قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الْحَقِيَّةُ، به خدا قسم جمعی به

بهشت در آیند که به آنان حقیقه گویند.

گفتم: آقای من، آنان کیانند؟

فرمود: قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَخْلِفُونَ بِحَقِّهِ وَ لَا يَدْرُونَ مَا حَقُّهُ وَ فَضْلُهُ، جمعی هستند که محبت و دوستی شان به علی علیه السلام در این حد است که به حق او سوگند یاد می کنند، در حالی که نه حق او را می دانند و نه فضلش را می شناسند - همین قدر می دانند مقام و جایگاهی نزد حق تعالی دارد - سپس حضرتش ساکت شد. دیگر بار فرمود: آمده ای از گفتار مفوضه و عقاید آنان بپرسی کذبوا، بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ، فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا، آنان دروغ می گویند. دل های ما اوعیه و ظروف مشیت و اراده پروردگار است. هرگاه او بخواهد ما می خواهیم - اراده و مشیت استقلالی نداریم - و خداوند فرموده است: وَ مَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. در این مدت پرده میان من و آن وجود مقدس بالا بود و توفیق دیدار، مضاف بر استماع گفتار حاصل. ولی سخن که به پایان رسید - که ای کاش به پایان نرسیده بود - پرده به حال اول برگشت و دیگر توان پس زدن آن را نداشتم - که گویا سهم من از زیارت آن جمال خدایی همین مقدار بود - در این هنگام حضرت عسکری علیه السلام با تبسم به من نظر نمود. فرمود: کامل، چرا نشسته ای؟ در حالی که حجت بعد از من نیاز تو را برآورد و پرسش هایت را پاسخ داد. من برخاستم و از بیت الشرف حضرت بیرون رفتم و دیگر بار توفیق دیدار

نصیبم نشد.^۱

آری، کامل بن ابراهیم در سنّ چهار سالگی مولود نیمه شعبان، توفیق دیدار و فیض گفتار و سعادت پاسخ‌یابی از آن وجود مقدّس روزی‌اش گردید و براهین و دلالات و کرامات و معجزاتی مشاهده نمود، ولی بهره‌ما جز اشک و آه، فریاد و فغان و پریشانی و نابسامانی نیست؛

چون زلف توام جانا در عین پریشانی

چون باد سحرگاهم در بی سر و سامانی

من خاکم و من گردهم، من اشکم و من دردم

تو مهری و تو نوری، تو عشقی و تو جانی

ای شاهد افلاکی در مستی و در پاکی

من چشم تو را مانم تو اشک مرا مانی

در سینه سوزانم مستوری و مهجوری

در دیده بیدارم پیدایی و پنهانی

ای چشم «رهی» سویت کو چشم رهی جویت

روی از من سرگردان شاید که نگردانی^۲

از دیگر کسان که در طول این مدّت کوتاه توفیق شرف‌یابی به محضر حضرت عسکری علیه السلام و دیدار مولود نیمه شعبان نصیبش گردیده است، یعقوب بن منفوس است. گوید:

خدمت امام یازدهم، حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السلام

۱- غیبت شیخ طوسی ۱۴۸، دلائل الامامة ۲۷۳.

۲- سایه عمر - دیوان رهی معیری ۴.

رسیدم، در حالی که حضرتش در منزل بر بالای سکویی نشسته بودند و در طرف راست حضرت پرده‌ای آویخته بود. عرض کردم: سَیِّدِی، مَنْ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ؟ آقای من، صاحب این امر - وارث مقام امامت بعد از شما - کیست؟ فرمود: پرده را بالا بدار. آن ستر آویخته را بالا گرفتم. ناگهان نوباوه‌ای پنج ساله بیرون آمد - سپس یعقوب در مقام توصیف قیافه و سیما و سمت و هیئت و زیبایی منظر آن وجود مقدس برآمده، چنین می‌گوید:

وَاضِحُ الْجَبِينِ، أَيْضُ الْوَجْهِ، دَرَى الْمُقْلَتَيْنِ، شَتْنُ الْكَفَّيْنِ
مَعْطُوفُ الرُّكْبَتَيْنِ، فِي خَدِّهِ الْإَيْمَنِ خَالٌ، وَ فِي رَأْسِهِ
ذُؤَابَةٌ.

هفت صفت آورده و علامات سبعة کمال و جمال را بر شمرده، و نشانه‌های هفت‌گانه چهره و پیکر آن نازنین هستی را نشان داده است.

۱- وَاضِحُ الْجَبِينِ: چهره‌اش گشاده و باز و روشن و زیبا بود؛

آن رخ است یا مهر یا مه یا عطارد یا سراج

یا جمال یوسفی کز مصر می‌گیرد خراج^۱

۲- أَيْضُ الْوَجْهِ: صورتش سفید بود، چونان بیاض و سفیدی که

سفیدرویی و بیاض وجه همهٔ روسفیدان از سفیدرویی اوست؛

تو در خوبی و زیبایی چنان امروز یکتایی

که خورشید ار به خود بندی به زیبایی نیفزایی

حدیث روز محشر هر کسی در پرده می‌گوید

شود بی پرده آن روزی که روی از پرده بنمایی

چنین روشن ندیدم رخ یقین دارم که خورشیدی

بدین نرمی ندیدم تن گمان دارم که دیبایی

جمال خوب رویان را به زیور زینت افزایند

توگر زیور به خود بندی به خوبی زیور افزایی

اگر خواهد خدا روزی که هستی را بیاراید

تو را گوید تجلی کن که هستی را بیارایی^۱

۳- **دُرِّی الْمُقْلَتَيْن**: دیدگانی درشت و روشن، در گونه و کوبک نما

داشت.

۴- **شَنْ الْكُفَّيْن**: سطبری و پرگوشتی در کف‌های دست مبارکش

دیده می‌شد.

۵- **مَعْطُوفُ الرُّكْبَتَيْن**: زانوانی پیچیده داشت.

۶- **فِي خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ**: بر گونه راستش خالی بود.

۷- **وَ فِي رَأْسِهِ ذُؤَابَةٌ**: و بر سر مبارکش موی بافته‌ای بود.

که دیگر این نشان ششم و هفتم قرار از همه ارباب قرار ربوده

است، و همه را بی‌قرار واداشته. آن خال چه خالی است؟ و آن ذؤابه

و دسته مو، چه مویی است؟

اگر حافظ سمرقند و بخارا را به خال هندویی می‌بخشد؛

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را^۱
هستی باید پاریز این هاشمی خال قرار گیرد؛
روزی که آید میر زمانه است
مهر ولایت او را به شانه است
آن هاشمی خال او را نشانه است
در آفرینش او شاه خانه است^۲
نمی شود از کنار آن خال که هیچ صاحب دلی خالی از یاد آن
نیست، این چنین گذشت؛
آب حیات شبنم آن روی چون گل است
عنبر خمیرمایه آن زلف و کاکل است
زان خال عنبرین نتوان سرسری گذشت
هر نقطه زین صحیفه محلّ تأمل است^۳
آری، عجیب خالی است که گویا مدار هستی بر اوست؛
ای آفتاب آیینه دار جمال تو
مشک سیاه مجمره گردان خال تو
آن نقطه سیاه که آمد مدار نور
عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو

۱- دیوان حافظ از غزل ۷.

۲- منظومه شمس - دیوان شمس اصطهباناتی ۳۲۶.

۳- دیوان صائب از غزل ۷۹۱.

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود

کین گوشه نیست درخور خیل خیال تو^۱

و خالی است که از آغاز هستی همه ارباب بصیرت با آن، سر و سر داشته‌اند تا آن جا که شایسته است چنین سرود:

گندم خال تو در خلد ره آدم زد^۲

بگذریم. هر چند نمی‌شود از این خال گذشت.

صاحب کمالی وقتی در عالم رؤیا توفیق دیدار و لیاقت زیارت آن خال که بر آن خدایمن است، نصیبش شده بود، آن چنان جمال و زیبایی، دلبری و دلربایی آن خال او را به خود مشغول داشته و دل از دستش ربوده بود که هر زمان نقل می‌کرد، برای آنان که می‌شنیدند، حالی پدید می‌آمد. آری، می‌گفت: فضایی که قابل توصیف نیست از نور و روشنی و عظمت و زیبایی دیدم و در آن میان ستاره‌ای به بزرگی ماه مشاهده نمودم و صدایی شنیدم که دل از دست دادم. گفتند: این خال اوست.

در زیر دام زلف تو از خال دانه‌ای است

کاین دانه دام مردم صاحب نظر بود^۳

آن ذؤابه و گیسو و آن طره و دسته مو، چه مو و گیسویی است؟ چه می‌دانیم! ذؤابه و دسته مویی است که به هر تارش تاری از هستی پیوند یافته و وسیله صید صاحبان دل گردیده؛

۱- دیوان حافظ از غزل ۳۵۳.

۲- دیوان صبحی ۲۸.

۳- دیوان قآنی ۱۸۵.

زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست

راه هزار چاره گر از چارسو ببست^۱

آری،

اگر زلفت به هر تاری اسیر تازه‌ای دارد

مبارک باشد اما دلبری اندازه‌ای دارد

تغافل برد از حد شوخ چشم من نمی‌داند

جفا قدری، ستم حدی و ناز اندازه‌ای دارد

دل مجذوب خود را با تغافل بیش از این مشکن

که در قانون خوبان امتحان اندازه‌ای دارد^۲

مگر می‌شود غفلت از آن زلف و تغافل از آن گیسو داشت؟

از فکر زلف تو آن کس که فارغ است

شب روز و روز شب به چه امید می‌کند؟^۳

باری، یعقوب بن منفوس به دنبال توصیف جمال آن جمال

حق‌نما گوید:

فَجَلَسَ عَلَيَّ فَاخَذَ ابِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، آن زیبا پسر آمد و

بر زانوی پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام نشست و قرآن

سعد میان شمس و قمر و زهره و مشتری فراهم آمد. فَقَالَ: هَذَا

صَاحِبِكُمْ. آن‌گاه امام یازدهم علیه السلام فرمود: این است صاحب شما.

ای جان عالم به فدای این صاحب که مقام صاحبی اش، به شرحی

۱- دیوان حافظ از غزل ۳۰.

۲- گنج غزل ۱۶۱ سروده مجذوب تبریزی.

۳- دیوان صائب ۸۴۴.

که در دو نوشته قبل آوردیم، از آغاز ولادت با او همراه بوده^۱ و پدری هم که خود بالفعل صاحب هستی است، نور دیده‌اش را که بر زانوانش نشسته، صاحب معرفی می‌کند.

ثُمَّ وَثَبَ فَقَالَ لَهُ: يَا بَنِيَّ، أُدْخِلُ إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ. فَدَخَلَ الْبَيْتَ وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ.

نور دیده‌اش از زانوی پدر بزرگوارش برخاست. پدر فرمود: پسر جان، داخل حجره شو و در پس پرده استتار و حجاب غیبت جا گیر تا آن وقت معلوم فرا رسد - یعقوب بن منفوس گوید: در حالی که من سراپا چشم شده - سراپای آن وجود مقدس را تماشا می‌کردم تا از برابر دیدگانم به اندرون رفت.

از خدا می‌طلبم عمر درازی چون زلف

که به صد چشم کنم سیر سراپای تو را

سپس پدر بزرگوارش فرمود:

یعقوب بنگر در حجره کسی را می‌بینی؟ من به حجره درآمدم ولی هیچ کس را ندیدم^۲

از این حدیث شریف باز همان دو جهتی که بیان نمودیم، استفاده می‌شود. هم استتار و اختفا و محفوظ نگه داشتن آن سر مکتوم، و هم اظهار و اعلان، تا شکوک بزدايد و ابهامی باقی نماند و آنان که شایسته و اهلند، از آن راز آگاه گردند.

کم کم رحلت امام عسکری علیه السلام نزدیک می‌شود، و دیگر چنین

۱ - حدیث بعد از میلاد ۵۴.

۲ - انوار البهیة ۱۸۲.

ملاقات‌ها و دیدارها که در بیت الشرف حضرت و در محضر آن امام همام رخ می‌داد، محقق نمی‌گردد؛ چون دیگر پدر نیست تا پسر را بر دوش مبارک بنشانند و یا بر زانوی مرحمت جای دهد. خوب است با نقل آخرین دیدارها در آخرین روزهای حیات و واپسین ایام زندگی پدر بزرگوارش، حضرت عسکری علیه السلام به این بخش خاتمه بخشیم.

جمعی از اصحاب امام یازدهم علیه السلام چون معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن عثمان عمری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گویند: حضرت ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیه نور دیده‌اش مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف را بر ما که چهل نفر بودیم و در بیت الشرف حضرتش حضور داشتیم، عرضه داشتند و فرمودند: هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ، أَطِيعُوهُ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا مِنْ بَعْدِي فَتَهْلِكُوا فِي أَدْيَانِكُمْ، أَمَا إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ يَوْمِكُمْ هَذَا.

این پسر امام و پیشوای شماست بعد از من و خلیفه و جانشین من است بر شما. از او اطاعت کنید و پس از من دچار تفرقه نگردید که هلاک می‌شوید. آگاه باشید پس از امروز او را دیدار نخواهید نمود. این جمع گویند: از خدمت امام یازدهم علیه السلام بیرون رفتیم و چند روزی بیشتر نگذشت که حضرتش از دنیا رحلت فرمود^۱

در این حدیث شریف نکاتی قابل توجه و حائز اهمیت است.

۱- کمال الدین ۴۳۵ باب ۴۳ حدیث ۲، انوار البهیة ۱۸۱.

اولا با توجه به این که حضرت عسکری علیه السلام می داند رحلتش نزدیک شده و در طول این مدت نور دیده اش را بر اصحاب به صورت جمعی عرضه نداشته و آنچه رو داده انفرادی و پنهانی بوده، لذا باز برای ایفای همان وظیفه مهم که عرضه حجّت برای اتمام حجّت و تحقق شناخت و معرفت است، به خصوص این آخرین حجّت که معرفت و شناخت سایر حجج وقتی منشأ اثر و مفید فایده است که با اقرار به حجّیت این آخرین حجّت همراه باشد، پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام فرمود:

أَمَّا إِنْ الْمُقِرَّ بِالْأَيْمَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الْمُنْكَرِ لَوْلَدِي كَمَنْ أَقَرَّ
بِجَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ ثُمَّ أَنْكَرَ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَ الْمُنْكَرِ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ كَمَنْ أَنْكَرَ جَمِيعَ الْأَنْبِيَاءِ)؛ لِإِنَّ طَاعَةَ آخِرِنَا كَطَاعَةِ أَوَّلِنَا
وَ الْمُنْكَرِ لِآخِرِنَا كَالْمُنْكَرِ لِأَوَّلِنَا. أَمَّا إِنْ لَوْلَدِي غَيْبَةً يَرْتَابُ
فِيهَا النَّاسُ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ^۱

آگاه باشید، هرآینه آن کسی که اقرار به همه ائمه علیهم السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارد ولی منکر فرزند من می باشد همانند کسی است که اعتراف به همه انبیا و رسل داشته ولی پیامبری حضرت ختمی مرتبت را انکار نماید، و منکر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی است که همه پیامبران را انکار کند؛ زیرا اطاعت آخرین ما همانند فرمان پذیری اولین ماست و منکر آخرین ما چون منکر اولین ماست. آگاه باشید، برای این پسر غیبتی است که مردم در آن،

۱- کفایة الاثر ۲۹۱، کمال الدین ۴۰۹ باب ۳۸ حدیث ۸، بحار الانوار ۵۱ / ۱۶۰.

دچار شک و تردید می‌شوند، مگر جمعی که خدای عزوجل آنان را محفوظ نگه دارد.

لذا بر این اساس برای دیگر بار در جمع اصحاب پرده از چهره عالم تاب نور دیده برمی‌گیرد و با وضوح و روشنی هرچه تمام‌تر در مقام معرفتی او برمی‌آید و با بیان هرچه رساتر امامت و حجیت و خلافت و جانشینی او را برملا می‌سازد. در واقع این دیدار و تعریف و این ارائه و تبلیغ را باید غدیری دیگر دانست. همان‌گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزدیک رحلت و شهادتش به امر حق محور حق، امیرالمؤمنین علیه السلام را در جمع اصحاب و آن انبوه مردمان به عنوان خلیفه و جانشین بعد از خود معرفتی فرمود، آن روز هم حضرت عسکری علیه السلام با توجه به شرایط خاص زمان و موقعیت حساس مکان و مشکلات فراوان و لزوم رعایت تقیه، در جمع چهل نفر از اصحابش که عدد کمالند و کاملند، نور دیده را عرضه می‌نمایند و معرفتی می‌کنند تا فردا اگر کسی در مقام انکار برآمد و گفت: حضرت عسکری علیه السلام بدون داشتن فرزند از دنیا رفت، لااقل این چهل نفر در مقام گواهی و شهادت برآیند و حق آن حق مطلق را اثبات نمایند.

دیگر نکته‌ای که در این حدیث شریف - ماجرای عرضه نور دیده بر اصحاب - حائز اهمیت است جملات آخر روایت است که با توجه به شرایط خاص و موقعیت حساس برای این که جلوی ادعاهای دروغین و داعیه‌های ناروای ارتباط و تشرف نااهلان را بگیرد و باب بابیت بابان دروغین را ببندد، **أَمَّا إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ**

یَوْمِکُمْ هَذَا، می گوید. دیدار پایان پذیرفت و ساعت ملاقات تمام شد. دیگر رؤیتی نیست. بدون جهت کسی ادعایی نکند و در مقام گول زدن خلق بر نیاید. البته موارد استثنا به جای خود محفوظ است و جمعی که در طول دوران غیبت صغری و روزگار غیبت کبری به فیض حضور نائل آمده‌اند و از آن سوی پرده اشارت و بشارتی یافته‌اند، بسیارند که توضیحش را ان شاء الله در نوشته‌های بعدی خواهیم آورد.

باری، آخرین دیداری که در زمان حیات پدر بزرگوارش رخ داد و نقطه پایانی گفتاری است که از آن گرامی پدر نسبت به این نازنین پسر شنیده شده، دیدار و گفتاری است که در دقایق آخر عمر امام یازدهم علیه السلام اتفاق افتاده است.

ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی از اعیان و بزرگان علمای شیعه در اواخر سده سوم هجری است و صاحب تألیفات بسیار و پیشوای متکلمین اصحاب ما در بغداد بوده. بزرگ مردی که ابن ندیم او را از کبار شیعه و بزرگان امامیه و صاحب مجلس کلام و از عالمان و متکلمان به نام شمرده است.^۱ شخصیتی که جمعی او را به جای جناب حسین بن روح شایسته مقام سفارت کبری و نیابت خاصه عظمی می دانستند. چون از خودش پرسیدند، گفت:

هُمْ أَعْلَمُ وَ مَا اخْتَارُوهُ، آنان خود بهتر دانند که را انتخاب نمایند. مضاف بر این، من مردی هستم که با دشمنان به مناظره و گفتگو می نشینم و اگر مانند حسین بن روح از جایگاه آن جان

جانان باخبر باشم چه بسا در تنگنای اقامه حجت، مردم را به مکان حضرتش رهنمون کردم. ولی جناب حسین بن روح اگر آن وجود مقدس زیر دامنش باشد و با مقرض او را ریز ریز کنند دامن از او بر نگیرد. رجالی بزرگ مرحوم مامقانی بعد از نقل این خبر گوید: **لَوْ لَا إِلَّا هَذَا الْخَبْرَ لَكَفَى فِي الْكَشْفِ عَنْ مِيزَانِ دِيَانَةِ الرَّجُلِ**. اگر نباشد مگر همین حدیث، کافی است که بیانگر میزان دیانت جناب نوبختی باشد^۱

در هر حال مرحوم شیخ الطائفه، شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - در کتاب نفیس غیبت از چونان مردی که اشارتی به شرح حالش نمودیم، جناب ابوسهل اسماعیل نوبختی این جریان را آورده است که با هم می خوانیم و دیده دل و گوش جان به آن می سپاریم. گوید: در آن بیماری که منجر به رحلت حضرت عسکری علیه السلام گردید، خدمت حضرتش شرفیاب شدم. در این میان که در محضر شریفش بودم به خادمش عقید که سیاه غلامی بود اهل نوبه و از زمان حضرت هادی علیه السلام افتخار خدمتگذاری داشت و توفیق پرورش و عهدهداری شوؤن حضانت امام یازدهم علیه السلام هم نصیبش شده بود، فرمود: **يَا عَقِيدُ، اغل ماءً بمصطكى**. عقید، جوشانده‌ای برای من فراهم آور.

غلام در مقام امتثال فرمان برآمد و چون دارو آماده شد و قدح در دست حضرتش قرار گرفت و خواست بنوشد دست مبارکش در سایه تاثیر زهر در بدن شریفش می لرزید تا آن جا که ظرف

جوشانده به دندان‌های ثنایای آقا اصابت می‌کرد. لذا به عقید
فرمود: داخل حجره شو، کودکی را در حال سجده می‌بینی، او را
نزد من بیاور.

ابوسهل گوید: عقید گفت: داخل حجره شده، به جستجو برآمدم که
ناگهان با کودکی ساجد و طفلی در حال نیایش که انگشت
سبابه‌اش را به سوی آسمان بلند کرده بود، روبه‌رو گشتم. سلام
کردم و پیام پدر را به پسر رساندم پسر از حجره بیرون آمد و به
حضور پدر رسید. نوبختی که خود شاهد جریان بوده، چنین نقل
می‌نماید:

فَلَمَّا مَثَلَ الصَّبِيُّ بَيْنَ يَدَيْهِ سَلَّمَ وَ إِذَا هُوَ دُرِّيُّ اللَّوْنِ وَ فِي
شَعْرِ رَأْسِهِ قَطَطٌ، مُفَلِّجُ الْأَسْنَانِ.

همین که کودک در برابر پدر بزرگوارش قرار گرفت، سلام کرد. او
را ماه پاره‌ای یافتم با رنگ چهره روشن و موهای پیچیده کوتاه،
با فراخی میان دندان‌ها. همین که چشم امام یازدهم علیه السلام به نور
دیدهایش افتاد و پدر پسر را دیدار نمود، گریست و فرمود: يَا سَيِّدَ
أَهْلِ بَيْتِهِ، إِسْقِنِي الْمَاءَ، فَإِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي. ای آقای
خاندانت، مرا سیراب کن که به سوی پروردگار می‌روم.

پسر قدح مصطکی و ظرف جوشانده را به پدر داد و چون از
سقاییت باب گرمی‌اش فراغت یافت حضرت فرمود: مرا برای
نماز آماده کنید. پسر پدر را وضو داد. سپس حضرت عسکری علیه السلام
به عنوان آخرین زاد و ره‌توشه با نور دیدهایش به گفتار برآمد و او
را چنین بشارت داد:

ابشیر یا بُنّی، فَأَنْتَ صَاحِبُ الزَّمَانِ وَ أَنْتَ الْمَهْدِيُّ وَ أَنْتَ
 حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى أَرْضِهِ وَ أَنْتَ وَلَدِي وَ وَصِيِّ، وَ أَنَا وَلَدْتُكَ وَ
 أَنْتَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ
 مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ
 أَبِي طَالِبٍ، وَ لَدُّكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنْتَ
 خَاتِمُ أئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ، وَ بَشَّرَ بِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آلِهِ وَ سَمَّاكَ وَ كَنَّاكَ، بِذَلِكَ عَهْدَ إِلَيَّ أَبِي عَنْ آبَائِكَ
 الطَّاهِرِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ، وَ
 مَاتَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ مِنْ وَقْتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
 بشارت باد تو را ای پسر، که تو صاحب الزمانی و تو مهدی
 هستی و تو حجت خدایی در زمین، و تو فرزند و وصی و جانشین
 من هستی، و من پدر تو هستم و تو نور چشم حسن بن علی بن
 محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
 علی بن ابی طالب صلوات الله عليهم اجمعین هستی، تو از پیامبر خدا
 به وجود آمده‌ای و تو خاتم ائمه طاهرین و آخرین پیشوای
 معصوم هستی، و رسول خدا ﷺ نوید تو را داده و اسم و کنیه
 تو را تعیین نموده، و این عهدی است که پدرم از پدران و اجداد
 طاهرین تو به من سپرده است، درود خدا بر خاندان رسالت، به
 درستی که پروردگار ما حمید مجید است - پس از نقل این مطالب
 جناب ابوسهل نوبختی گوید: - در همین ساعت امام یازدهم علیه السلام
 از دنیا رحلت نمود.

از این حدیث شریف می‌توان نکاتی را استفاده کرد. از جمله این که وقتی چشم پدر در آخرین دقایق حیات و واپسین ساعت زندگی به نور دیده‌اش می‌افتد، آب از دیده‌اش جاری می‌شود و اشک چشمش بر رخسار پاکش می‌نشیند. خدا می‌داند در آن لحظه به قلب شریف امام عسکری علیه السلام چه گذشته است، و او در آن چهره زیبا و موی پیچیده و دندان‌های گشاده چه مشاهده می‌نموده؛

تو مو می‌بینی و من پیچش مو

تو ابرو من اشارت‌های ابرو

اسماعیل بن علی ابوسهل نوبختی کودکی پنج ساله با چهره‌ای زیبا و مویی پیچیده می‌بیند. پدرش امام یازدهم علیه السلام هم نازنین پسرش را دیدار می‌نماید. اما دیدن او کجا، و دیدن حضرت عسکری علیه السلام کجا؟ او چه می‌بیند و امام یازدهم علیه السلام چه می‌نگرد؟ آنچه پدر می‌بیند و می‌داند موجب شده که آب از دیده‌اش ببارد و از چشم اشک فشانند.

این اشک چه اشکی است؟ شاید قسمتی از آن، اشک شوق باشد و نیمی از آن، اشک حسرت و اندوه. اشک شوق از این جهت که گرچه من از دنیا می‌روم ولی خدا را سپاس گذارم که از دنیا نرفتم تا نور دیده‌ام را، این نور دیده‌ای که نور دیده هستی و آرمان و آرزوی وجود و منتظر همه فرزندگان عالم است، دیدم و به دیرینه آرزوی خود رسیدم.

اشک غم و اندوه از این سو که این کودک پنج ساله را تنها، تنهای تنها می‌گذارم و می‌روم و به خدایش می‌سپارم و این در یتیم، یتیم از

پدر و مادر را در برابر دنیایی دشمن، که اگر نشانی از او بدانند نشان تیر بلایش می‌دارند، می‌گذارم و می‌روم. چه شبیه است اشک دیده و خون دل حضرت عسکری علیه السلام در این لحظات به دیده اشکبار و دل خونبار مادر مظلومه‌اش حضرت صدیقه علیها السلام که در لحظات آخر عمر، در حالی که سرش در دامان همسر مظلومش امیرالمؤمنین علیه السلام بود، آب از چشم می‌بارید و مروارید از صدف دیده برون می‌داد، آن سان که دل از صاحب‌دلی چون مولی الموحّدین ربود و اظهار نمود:

یا سَيِّدَتِي مَا يُبْكِيكِ؟ قَالَتْ: أَبْكِي لِمَا تَلَقْنِي بَعْدِي.

قالَ لها: لا تَبْكِي، فَوَاللَّهِ، إِنَّ ذَلِكَ لَصَغِيرٌ عِنْدِي فِي ذَاتِ اللَّهِ.^۱

ای سیده من چرا می‌گریی؟

این چه تعبیری است؟ من که اقرار می‌کنم نمی‌فهمم. کیست و چه می‌گوید؟ علی علیه السلام سید هستی و آقای وجود و محور آسیای بود پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. چنین سید و آقای به فاطمه علیها السلام می‌گوید: سیدتی. آری، این سیده را این سید می‌شناسد که به او یا سیدتی خطاب می‌کند.

حضرت سیده النساء در پاسخ سید الاوصیا گفت: برای آنچه تو بعد از من می‌بینی می‌گیرم - برای مظلومیت و تنهایی تو بعد از خودم می‌گیرم. برای غربت و تنهایی تو پس از رفتنم می‌گیرم. آخر با رفتن فاطمه علیها السلام امیرمؤمنان تنها می‌شود تنها. دیگر فاطمه‌ای، همسر فداکاری ندارد که تا پای جان در راه حمایت از

حریم همسرش از پای ننشیند - امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ این اظهار محبت گرامی همسرش فرمود: دست از گریه بدار که آنچه پیش آید و به من رسد در راه حق و به حساب حق، در نزد من صغیر و کوچک است.

ولی خدا می داند به مولا چه می گذرد و بر انسیّه حورا چه وارد می آید. آری، اشک چشم این دهمین فرزند معصوم مظلوم مسموم آن دو مظلوم و مظلومه عالم، حضرت عسکری علیه السلام در لحظات آخر زندگی همانند اشک دیده مادرش زهرا علیها السلام است. او برای مظلومیت همسرش گریه می کرد. امام یازدهم هم برای مظلومیت پسرش می گرید.

-: آه، درّ یتیم من یتیم می گردد!

این پسر پنج ساله من در بهداری اش شروع می شود!

این نور دیده من یک دنیا دشمن خون آشام در کمین دارد!

این آرام جان من دیگر آرام ندارد!

این غنچه بوستان من از این پس پیوسته خار بر دلش می نشیند!

این میوه دل من خون جگری اش آغاز می گردد!

این سروناز من دیگر نازپذیری ندارد!

این یوسف عزیز من باید در چاه غیبت بنشیند!

این بدر منیر و ماه روشن من باید در حجاب عزلت قرار گیرد!

این خورشید تابان و شمس فروزان من باید در پس پرده ابر

استار مستور بماند!

این کوکب درّی و ستاره روشن سحر من باید آن قدر شبها بیدار

باشد و شب زنده داری و ستاره نگری آغاز د که چهره گندم گونش به
زردی گراید!

آخر مگر یک طفل پنج ساله چقدر دل دارد؟
یک کودک یتیم چقدر طاقت تحمل غم و اندوه دارد؟
خدا، پسر مرا به تو می سپارم.

-: پسر مرا، من رفتم، خدا حافظ! خدا حافظ!

نمی دانم در این نیمه شب در باز نویسی این نوشتار چه وضعی
پیش آمد که این خطوط از خطوط دل و صفحه سینه همراه با اشک
دیده و خون جگر بر لوح دفتر دوید. بگذریم. عنان گفتار را به دست
نظم بسپاریم، باشد که انتظامی صورت گیرد.

آری، پدر به پسر نگاه می کند و می گرید و پسر چنین ترسیمی از
حال پدر می آورد:

پدرم لحظه های آخر عمر

نگه خویش در نگاهم دوخت

به من آن دیدگان مرگ زده

به یکی لحظه صد سخن آموخت

نگهش مات بود و گویا بود

واپسین لحظه با نگاهی گفت

وای عفریت مرگ پیدا شد

آه بدرود ای پسر بدرود

دور دور جدایی ما شد

ای پسر جان، پدر ز دستت رفت

نالہ بی او چگونه سر نکنم

او بہ من عمر و زندگانی داد

ناتوان شد مرا توان بخشید

پیر شد تا بہ من جوانی داد

او خداوند دوم من بود

نگہ بی فروغ او می گفت

نور چشمان من خداحافظ

واپسین لحظہ‌های دیدار است

پسرم، جان من، خداحافظ

تو بمان زندگی برای تو باد

چون پدر را بہ خاک بسپاری

باز گردی بہ جانب خانہ

نیست بابا ولیک می شنوی

بانگ او را بہ صحن کاشانہ

من چگونه دل از تو برگیرم؟

در جهانی کہ بس تماشا داشت

شد تمام این زمان سیاحت من

زندگانی بہ جز ملال نبود

مرگ من هست عین راحت من

زندگانی ما پس از مرگ است

بسته شد دفتر حیات پدر

دیگر این داستان بہ سر آمد

قصه مابه سر رسید و کنون

نوبت قصه پسر آمد

قصه عمر توبه سر نرسد^۱

آری، به دنبال این نگاه‌ها که گویاتر از هر گفتاری بود، پدر برای تسکین خاطر فرزند و التیام قلب ریش خویش در مقام بشارت بر می‌آید؛ بشارت صاحب الزمانی و مهدویت، نوید وصایت و حجیت، و سرانجام با نصب مدال پرافتخار خاتم الائمه‌ای بر سینه غمین نور دیده، او را به خدای بزرگ می‌سپرد و لب از گفتار فرو می‌بندد.

خدا می‌داند در آن ساعت به مولای غریب و آقای مظلوم ما، این کودک یتیم پنج ساله چه گذشته است و چگونه اشک غم و آب اندوه بر پیکر پاک پدر بزرگوارش نثار نموده و در مقام تجهیز و مراسم او برآمده است که ان شاء الله شرحش را در کتاب سال بعد خواهیم آورد. بگذریم. کودکی یتیم را در نظر بگیریم که در سن پنج سالگی سایه بلند پایه پدر از سرش کوتاه می‌شود و خود این کودک یتیم باید برای همه پدر باشد و لطف و محبتش بر همه سرها سایه افکند و در مقام دست‌گیری همه دل از دست دادگان و از پا افتادگان برآید. عجیب حکایتی است و غریب داستانی! کودک یتیمی را خدا پدر هستی قرار می‌دهد و غم‌دیده‌ای را غم‌گسار و جود می‌سازد. امید است پیوسته ظلّ مرحمت و سایه عنایتش بر سر همه ما مستدام بوده باشد و آنی لطف خاصش را از ما دریغ ندارد.

سامرا

هجرت گاه پدر و زادگاه پسر

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
بیار نفعهای از گیسوی معنبر دوست
به جان او که به شکرانه جان برافشانم
اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست
وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست
دیوان حافظ - چاپ بمبئی

خوب است آخرین فصل این نوشتار و قسمت پایانی این دفتر زیبا آثار را به سامرا اختصاص دهیم که ارتباطی تنگاتنگ با مولود نیمه شعبان دارد، تا آن جا که از خود آن وجود مقدس چنین سخنی نسبت به آن رسیده است. ده روز قبل از آن حادثه در حالی که از خانه بیرون می رفت، چنین می فرمود:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهَا أَحَبُّ الْبِقَاعِ عِنْدِي لَوْلَا الطَّرْدُ.^۱

بارالها، به درستی که تو می دانی این خانه و شهر محبوبترین بقعه ها و مکانهاست نزد من، اگر مرا نمی راندند و آواره نمی نمودند.

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث گوید:

مقصود از حادثه رحلت امام عسکری علیه السلام، یا تفحص و تجسس منزل حضرت از طرف سلطان زمان و وقوع غیبت صغری است، و ضمیر در اینها به خانه و یا شهر سرّ من رأی بر می گردد.^۲

آنچه از مجموع آثار رسیده استفاده می شود این است که این

۱- اصول کافی، کتاب الحجّه، باب فی تسمیة من رآه علیه السلام حدیث ۱۰.

۲- مرآت العقول ۴/۱۳.

شهر و دیار و این منطقه و سامان سابقه‌ای بسیار طولانی داشته و از تاریخی با قدمت و کهن برخوردار بوده، تا آن جا که آن را از بناهای سام بن نوح شمرده و دعای او را نسبت به حفظ آن آورده‌اند.^۱ ولی آنچه راجع به تاریخ این شهر و بلد بعد از اسلام در کتب آمده است، نسبت بنا و ساختمان آن به معتصم عباسی است که در سال ۲۲۱ هجری در مقام ساخت و ساز آن برآمده و مرکز حکومت را از بغداد به آن جا منتقل نموده است، و سبب آن را چنین نقل کرده‌اند:

بر اثر کثرت لشکریان و رفت و آمد پیوسته آنان در شوارع و خیابان‌ها و کوچه‌ها و بازارهای بغداد جمعی از کودکان و پیران و ضعیفان و افتادگان در مسیر آنان اذیت و آزار می‌دیدند و چه بسا تلف می‌شدند. لذا عده‌ای از اهل خیر نزد معتصم رفته و به او گفتند: مردم از تردد لشکر تو در رنج و زحمتند. یا از بغداد بیرون رو یا با تو می‌جنگیم. گفت: چگونه توان جنگ و ستیز و نبرد و محاربه با من دارید؟ مشت خالی با درفش کاویانی؟

گفتند: نُحَارِبُكَ بِسِهَامِ السَّحْرِ، با تیرهای غیب سحرگاهی با تو نبرد می‌کنیم.

گفت: تیرهای سحری چیست؟

گفتند: هنگامه سحر از خواب برخاسته و با نفرین بر تو هنگامه‌ای می‌آفرینیم. گفت: طاقت ندارم. لذا در مقام ساختن شهر سامرا برآمد و مرکز حکومت را به آن جا انتقال داد.^۲

۱- معجم البلدان ۳ / ۱۷۴.

۲- معجم البلدان ۳ / ۱۷۴.

سامرا به زودی توسعه یافت تا آن جا که از طرف شرق دو فرسخ امتداد یافت^۱ و در زمان متوکل وسعتش به چهار فرسخ رسید.^۲ و تا هشت فرسخ هم امتداد آن نقل شده است.^۳

این ارقام هر چند ممکن است حدسی و غیر واقعی و مبالغه آمیز باشد ولی در هر حال بیانگر وسعت و عظمت آن در چند سال نخست بنای آن می باشد. ولی از زمان مستعین عباسی شوکت سامرا رو به نقصان گذارد تا آن جا که در روزگار معتضد دیگر بار مرکز حکومت به بغداد منتقل شد.^۴

سامرا صاحب قصور فراوان و دیرهای متعددی بوده تا آن جا که بیش از سی قصر و افزون بر پنجاه دیر برای آن نقل شده است.^۵ نسبت به این شهر سخنی از امام دهم حضرت هادی علیه السلام رسیده است که فرمود:

أُخْرِجْتُ إِلَى سُرٍّ مَنْ رَأَى كُرْهًا وَ لَوْ أُخْرِجْتُ عَنْهَا
لَخَرَجْتُ كُرْهًا. قَالَ: قُلْتُ: وَ لِمَ يَا سَيِّدِي؟ قَالَ: لِطِيبِ
هَوَائِهَا وَ عَذُوبَةِ مَائِهَا وَ قِلَّةِ دَائِهَا.^۶

مرا جبراً به این شهر آوردند و اگر از این شهر بروم باز هم به قهر و جبر بیرون رفته‌ام. راوی عرض کرد: برای چه آقای من؟ فرمود: به خاطر پاکیزگی هوا و گوارایی آب و کمی بیماری در آن.

۱- تاریخ سامرا ۱ / ۳۲.

۲- تاریخ سامرا ۱ / ۳۹.

۳- معجم البلدان ۳ / ۱۷۶.

۴- معجم البلدان ۳ / ۱۷۶.

۵- تاریخ سامراء ۱ / ۴۰.

۶- مدینة المعاجر ۵۵۴.

سپس از خرابی و ویرانی آن اخبار فرمود که خود از اعلام امامت آن وجود مقدّس است که در زمان توسعه و آبادانی شهری که پایتخت مملکت و مرکز حکومت است و تا هشت فرسخ وسعت آن نقل شده است، از خرابی و انهدام آن خبر دهد. چنین هم شد. دیری نپایید که کیانش بر باد رفت.

ولی از تاریخ سامرا آنچه فعلاً مورد توجه و عنایت ماست، حدود هفده سال از عمر اوست؛ یعنی از سال ۲۴۳ هجری که متوکل حضرت هادی علیه السلام را با جبر و اکراه از مدینه به سامرا آورد و این شهر وضع تازه‌ای به خود گرفت و نام و نشان خاصی پیدا کرد و به معنی واقعی پایتخت شد. **لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ** و جا دارد به سامرایبی که حجّت حق و ولیّ مطلق در او زندگی می‌کند، سوگند یاد نمود. این وضع خاص و موقعیت استثنایی تا سال ۲۶۰ هجری که رحلت حضرت عسکری علیه السلام فرارسید و غیبت آغاز شد، ادامه داشت.

باز در میان این هفده سال آنچه بیشتر مورد نگرش و توجه است و این فصل را به همین منظور گشودیم و این باب را به همین جهت مفتوح نمودیم، پنج سال از آن هفده سال است، یعنی از سال ۲۵۵، سال ولادت امام عصر علیه السلام تا سال ۲۶۰ هجری، زمان رحلت و شهادت حضرت عسکری علیه السلام و آغاز امامت مولود نیمه شعبان و شروع شدن غیبت صغری، که به نقل اجمالی مطلب می‌پردازیم. قبل از ورود به اصل جریان، مطلبی را به عنوان مقدمه می‌آوریم

که از جهتی اصل و ذی المقدمه است. یکی از اصول مسلمة مورد تأیید عقل و نقل، تعارض و عدم سنخیت نور و ظلمت و حق و باطل است. این دو قطب باهم کنار نمی آیند و قابل جمع نمی باشند. طبیعی است این ضدیت و مخالفت در مصادیق و مظاهر اتم این دو حقیقت، بروز و ظهور بیشتری دارد.

ما در عالم هستی پس از حق متعال که حق مطلق است، حقی چون این ذوات مقدس نداریم، و پس از خلاق سبحان که حقیقت نور است، **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۱ انواری چون این خاندان نمی شناسیم.

و متقابلاً هیچ ظلمت و باطلی چون عناصر سوء و اشباح تاریک و ظلمانی و هیاکل رذالت و پستی و مجسمه های ذلت و فرومایگی چونان جمعی که در برابر این خاندان به پا خاستند و حقوق مسلم آنان را غصب نمودند و تا آن جا که توانستند در برابرشان به ستیز و معارضه برخاستند، سراغ نداریم. به همین جهت است که بر فرض نمود نور و جلوه حق در گوشه خانه و کنج زندان هم باشد، باز جرثومه ظلمت و هیکل باطل بر خود خائف است و ترس و وحشت دارد و پیوسته نگران است و بیمناک؛ چون می داند هر کاری بکند و هرچه بر عده و عده خود بیفزاید باز حکومت بر دلها از آن اینان است و سلطنت بر قلوب متعلق به این خاندان، و پیوسته پیوستی بین دلها با این دل نوازان، و ارتباطی میان قلوب با این ارباب قلوب زاکیه است. صندوق سینه ها گنجینه مهرشان و زوایای

صدور، کنز محبتشان.

بر این اساس و با توجه به این جهت ظالمین و غاصبین پیوسته مترصد هستند بر فرض آن پاکان کاری به کار این ستم پیشگان نداشته باشند، این ستمکاران دست از تعرض و ستیز و ظلم و اذیت آنان بر نمی دارند. لذا تعجبی ندارد که چرا نوعاً حضراتشان دوران زندگی و مدت عمرشان کوتاه و کم بود. تعجب در این است که چگونه همین چند سال زیستند. این سخنی است بسیار حائز اهمیت و مجالی واسع می طلبد. بماند برای مجالی دیگر.

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دیگر

بر این اساس احضارها، تبعیدها، زندانها، تهمت‌ها، کارشکنی‌ها، پاپوش فراهم آوری‌ها، خانه آتش زدن‌ها، زهر دادن‌ها، شمشیر کشیدن‌ها، قتل و غارت‌ها، نیمه‌های شب از دیوار به خانه ریختن‌ها، پای پیاده در رکاب بردن‌ها، توبیخ و اهانت کردن‌ها، همه و همه در این گردونه قرار می‌گیرد و در این راستاسیر می‌کند.

اگر می‌شنویم متوکل با آن سطوت و قدرت، با آن قهر و قوت و با آن سفاکی و خون‌ریزی باز پیوسته نگران حضرت هادی علیه السلام در گوشه مدینه است و تا حضرت را نفی بلد و تبعید ننماید و از مدینه به مرکز حکومتش که سامراست، نیاورد آرام نمی‌گیرد، باز بر همین اساس است. لذا یحیی بن هرثمه را برای آوردن حضرت از مدینه به سامرا می‌فرستد که خود یحیی ماجرا را چنین نقل نموده. گوید:

وقتی وارد مدینه شدم ضجّه عظیمی از مردم برخاست که ماندش شنیده نشده بود؛ چون بر حضرتش می‌ترسیدند - که از متوکل آسیبی به امام علیه السلام برسد - و حضرت پیوسته به مردم احسان می‌نمود و ملازم مسجد بود و میلی به دنیا نداشت. من مردم را آرام می‌کردم و قسم می‌خوردم که مأمور به فراهم آوردن موجبات ناراحتی حضرت نیستم. به جستجوی منزل امام علیه السلام پرداختم و در آن، جز مصاحف و ادعیه - قرآن و دعا - و کتب علمی چیزی نیافتم. در دیده‌ام بس بزرگ جلوه نمود و خود مباشرت خدمتش را عهده‌دار گشتم تا حضرت را به سامرا رسانده و آنچه دیده بودم برای متوکل نقل نمودم^۱

چون امام علیه السلام به سامرا رسیدند متوکل دستور داد حضرت را پذیرا نگردند و منع دیدار نمایند و در خان الصعاليك - سرای تهی‌دستان - منزل دهند^۲ و پیوسته او و سایر خلفای بنی عباس موجبات اذیت و آزار و رنجش خاطر شریف حضرتش را فراهم آورده و سرانجام در زمان معتزّ عباسی در سال ۲۵۴ در سنّ ۴۲ سالگی مسموماً از دنیا رحلت فرمود، و در همین محلّ شریف که مدفن پاک و تربت تابناک آن حضرت است، به خاک سپرده شد. جایی که منزل مسکونی و محلّ زندگی آن وجود مقدّس و نور دیده‌اش حضرت عسکری علیه السلام بوده، و پنج سال کودکی آقای ماهم در همین جا گذشته است.

۱ - قادتنا كيف نعرفهم ۹۶ / ۷.

۲ - الفصول المهمّة ۲۸۱.

از سال ۲۴۳ که حضرت هادی علیه السلام جبراً به سامرا هجرت نمودند، وضع این دیار دگرگون شد. سامرایسی که فقط عنوان پایتخت حکومت آل عباس را داشت، به کعبه آمال اهل معرفت و قبله گاه ارباب درایت تبدیل شد. چرا چنین نباشد؟ در این دیار کسی به سر می برد که قرار همه سرها بر پیکرها به قرار او بستگی دارد و همه نفس ها از سینه ها به یمن آن صدر شریف بیرون می آید.

سامرا از سال ۲۴۳ سامرایسی دگر است که شرف المکان بالمکین، و صدر هر کجا باشد همان جا صدر است، و یار در هر دیار باشد همان جا جای دیدار است و جدار و دیوارش شایسته تقدیم تقبیل؛

أَمْرٌ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارَ لَيْلَى

أَقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارَا

وَ مَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي

وَ لَكِن حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا

به همین جهت پیوسته دوستان و شیعیان خاندان رسالت علیهم السلام به سامرا سفر می کردند و با همه اختناق و سخت گیری هایی که از ناحیه حکومت برای آنان فراهم آمده بود، همه سختی ها را تحمل نموده و به هر نحوی که میسور و ممکن بود شرف یاب می شدند، و یا به وسیله نامه در مقام عرض ادب و اظهار ارادت برآمده، و سیل سؤال ها و پرسش نامه ها بود که به سوی سامرا جریان داشت.

آری، سامرا از سال ۲۴۳ دگرگون شده و شهری گردیده که پیوسته و پی در پی سه حجّت را به خود گرفته و به افتخار میزبانی از هادی آل محمد و مهدی دودمان رسالت، و پسر آن هادی که پدر این

مهدی است، حضرت ابی محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام که میزبان هستی هستند، نائل آمده است.

از سال ۲۵۵ هجری جاذبه آن بیشتر و توجه و عنایت ارباب معرفت نسبت به آن زیادتر شده؛ زیرا از این تاریخ سامرا زادگاه و پرورشگاه درّ یتیم صدف ولایت و دارالقرار آخرین گوهر شاهوار گنجینه امامت گردیده است.

آری، این پنج سال عمر سامرا با تمامی دوران عمرش فرق دارد. در این زمان به سامرا به عنوان مرکز حکومت آل عباس ننگرید. به محله عسکریه به صورت یک پادگان نظامی توجه نکنید. به این منطقه و سامان به شکل یک منطقه تحت مراقبت خاص حکومت نظر نیفکنید. سامرا نگویند و سامرا نشنوید. شهر شاه و شاهزاده و دیار یار و دلدار بگویند. آستان مقدس ولایت و منطقه مبارک ختم وصایت بنامید. زادگاه خاتم الاوصیا و مسکن و مأوای نورالاصفیا و بلدالامن، بلدالامین و خانه و دار صاحب الدار، و کاشانه و بیت صاحب البیتش بدانید.

آری، سامرا بلدة المهدی علیه السلام است. شهر امام زمان علیه السلام است و این صحن و سرا و این منطقه و محدوده که امروز مشاهده می کنید، خانه آن وجود مقدس است.

در سفری که در ماه رجب سال ۱۴۲۲ توفیق تشرّف به عتبه بوسی عتبات عالیات و غبار روبی ضرایح مقدّسات باموین جاروب مژگان، و تبرّک و تعشّق دیدگان به دیدار قباب زاکیات حضراتشان نصیب و روزی گردید، بعضی از دوستان همراه

خواستار توضیحی نسبت به سامرا و صحن باصفا و حرم شریف و سرداب مبارک بودند. گفتم: آری، این صحن و سرا و این حرم محترم و این سرداب مقدّس با همه اماکن متبرّکه و تمامی مشاهده مشرفه فرق دارد و از این جهت که بیان می‌کنیم مشهدی است منحصر به فرد، حرّمی است طاق، صحن و سرایی است نمونه و منطقه‌ای بی‌مانند؛ یعنی ما در عالم حرّمی، مشهدی و زیارت‌گاهی نداریم که حدود هفده و یا بیست و هفت سال محلّ زندگی سه معصوم بوده، و سه حجّت حق پیوسته در آن جازندگی کرده باشند، جز حرم محترم سرّمن راه، سامرای باصفا.

آنچه از مجموع آثار استفاده می‌شود این است که این محلّ محترم ابتدا:

خانهٔ دلیل بن یعقوب نصرانی بوده - که از رجال نامی دربار و سران لشکر آل عباس بوده است - که حضرت هادی علیه السلام از او ابتیاع و خریداری نموده‌اند، و پس از رحلت و شهادت، در وسط آن خانه دفن شده و سپس فرزندشان حضرت عسکری علیه السلام و جمعی از خویشان و دوستان حضراتشان در آن جا به خاک سپرده شده‌اند.^۱

اگر هیچ توضیحی نسبت به کمّ و کیف این خانه نباشد مگر همین کلام خطیب بغداد، در بزرگی و عظمت آن کافی است. خانه‌ای که متعلّق به یکی از رجال با شخصیت حکومت باشد و در وسط آن، حضرت دفن شود در حالی که الان سرداب مبارک در

۱- تاریخ خطیب بغداد ۱۲/ ۵۷، تاریخ سامراء ۱/ ۲۵۵.

گوشه غربی صحن شریف قرار دارد تا حدودی محدوده آن منزل محترم به دست می آید، به طوری که از مجموع آثار رسیده می توان چنین نتیجه گرفت که چه بسا آن منزل شریف و بیت منیف از مجموع صحن و سرا و حرم محترم و سرداب مبارک فعلی بیشتر و وسیع تر بوده است.

خانه‌ای که دارای اصطبل بوده که گوسفندان بسیاری را در خود جا می داد. خانه‌ای که دارای دهلیزها و حیاط‌های متعدّد بوده. خانه‌ای که تا چهارصد کرسی و صندلی برای واردین و مهمان‌ها در خود جا می داد. خانه‌ای که از آن توصیف بهشت گونه شده^۱ مسلماً خانه‌ای بوده بسیار وسیع و مسکنی بسیار با عظمت و جلالت، حتی از جهات ظاهری هم.

لازم به تذکر است جریان را مسعودی نسبت به متوکل عباسی و ساختمان خانه حضرت هادی علیه السلام آورده است گوید:

او - متوکل - کشته شد در حالی که فقط مقداری از دیوارهای ساختمان منزل حضرت بالا آمده بود، و حضرتش به دنبال تهدید متوکل که گفته بود: اگر دیگر بار سوار شدم و خانه آن حضرت ساخته نشده بود سر از پیکرش می گیرم، فرمود: **إِنْ رَكِبَ**، اگر سوار شود، و فاصله‌ای نشد تا کشته شد و دیگر بار سوار مرکب نگردید^۲

این جریان ارتباطی با این صحن و سرا ندارد، بلکه مربوط به

۱- تاریخ سامرا ۱ / ۲۵۶.

۲- اثبات الوصیه ۲۳۲.

قصر جعفری است که جعفر متوکل در چند فرسنگی سامرا برای خود بنا کرد و دستور داد همه ارکان دولت و رجال ملت اطراف آن خانه بسازند تا آن جا آباد شود. ولی حدود نه ماه بیشتر در آن زندگی نکرد تا کشته شد، همان گونه که حضرت هادی علیه السلام اشاره نموده بودند و پسرش منتصر عباسی به سامرا منتقل شد.

در هر حال این مکان چنین مکان مقدسی است که سالیان سال حضرت هادی و امام عسکری و مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین خدا را در این جا عبادت کرده‌اند.

محلّی است که سالها شاهد نمازها و دعاها، و شب زنده‌داری‌ها و مناجات‌ها و ذکرها و تلاوت قرآن‌ها و اشک و گریه‌های حضراتشان بوده است.

جایگاهی است که در آن، حکمت آموزی‌ها، ذر افشانی‌ها، پاسخ پرسش گویی‌ها، نامه نویسی‌ها، هدایت و رهنمونی‌ها بسیار بسیار تحقق یافته است.

منزلی است که معجزات و کرامت‌ها، صله‌ها و احسان‌ها، بذل‌ها و بخشش‌ها، عنایت‌ها و موهبت‌ها فراوان از حضراتشان مشاهده شده است.

آری، این محدوده همان مبارک مکان و مقدس جایگاهی است که صبح دم نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری نور جمال مظهر نور رب، و حقیقت **يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ** در آن درخشیده و موعود امم و جامع کلم در آن جا به دنیا آمده و از آن جا به شرحی که در نوشته قبل

آوردیم^۱ او را به آسمان برده‌اند، و پیوسته در همین جا فرشتگان اطراف مهد ناز و قماط اعزازش به چرخش و پرسش بوده‌اند.

به دوستان می‌گفتم: فکر کنید کودکی که در خانه‌ای به دنیا می‌آید و پنج سال از عمرش در آن خانه می‌گذرد طبعاً در آن منزل پیوسته رفت و آمد و نشست و برخاست دارد و هر قسمتی از آن سرا شاهد خاطره‌ای از آن کودک می‌باشد.

به این صحن و بارگاه و منزل و سرا که قدم می‌گذارید به این حقیقت توجه داشته باشید که پنج سال امام زمان من و شما در این جا زندگی می‌کرده و روزگار طفولیت و دوران کودکی اش را در این جا گذرانده. در هر جای این مکان مقدّس که گام می‌نهد چه بسا روزی و روزگاری جایگاه قدم با قدر حجاب الله الازلی، مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است. به هر کجای صحن و حرم که می‌نگرید، روزی دیدگاه و منظر دید شریف آن چشم و چراغ هستی بوده است. به هر کجا که دست می‌نهد زمانی آشنای آن دست ید اللّهی بوده است.

چه شبهایی در طول این پنج سال این کودک مخزن الاسرار و کاشف الاستار در این سرا و سرسرا با عالم الخفیات و الاسرار سرو سرّ داشته است. این حرم محترم آوای ذکر نخستین سجده این کودک را به گوش دل شنیده و در خود گرفته است. گوش دل بر دیواره این حرم و حریم بگذارید و نوای موزون و آهنگ دل‌ربای او را که برای فرجش دعا می‌کند و ظهورش را از خدایش مسألت

۱- حدیث بعد از میلاد - معراج مولود نیمه شعبان ۵۱ به بعد.

می نماید، بشنوید. بشنوید که می گوید:

اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي، وَ أَتَمِّمْ لِي أَمْرِي، وَ ثَبِّتْ
وَ طَأْتِي، وَ أَمَلِ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا^۱

آری، گوش جان به این فضا بسپارید و صدای ملکوتی و صوت داودی تلاوت قرآن این مطلع الفجر را، آن گاه که در رحم مادر همراه عمه اش جناب حکیمه خاتون سوره قدر را می خواند، شنوا باشید.

در صحن و سرای سامرا چشم دل بگشایید و این کودک پنج ساله را آن گاه که رضوان، خازن بهشت با جمع فرشتگان مقرب با آب کوثر و سلسبیل او را غسل ولادت می دهند، تماشا کنید.^۲

دیده را باز نگه دارید و ایوان قسمت بیرونی خانه را بنگرید و مولود را بر روی دست پدر، در حالی که تقارن سعد خورشید و ماه، و تقابل میمون زهره و مشتری شده است، نظاره گر باشید. و فرشتگان سبز رنگ را بر بالای سر این گرامی پدر و زیبا پسر به طیران و پرواز بنگرید.^۳

چشم‌ها را در این صحن و سرا نبندید. باز بگذارید. حتی اگر شده چهارچشمی تماشا کنید. گاهی با کسی هم سفر هستید و او چرت می زند و چشم بر هم می گذارد در حالی که ماشین از کنار مناظر زیبا می گذرد، به او می گوئید: چشمت را باز کن، تماشا کن، این منظره‌ها دیدنی است، جای دیگر پیدا نمی شود.

۱- کمال الدین ۴۲۸ باب ۴۲ حدیث ۲.

۲- العبقری الحسان ۱ / ۹۵.

۳- مدینه المعاجز ۵۹۰.

آری، سامرا دیدن دارد. صحن و سرای عسکریین علیهم السلام تماشا دارد. جای خوابیدن و چرت زدن و غافل بودن، نیست. باید تمام وجود آدمی چشم و گوش دل شود. همه حجابها را عقب بزند و آنچه را در این محدوده و فضا واقع شده ببیند و بشنود.

چشمستان را نبندید. همین طور تماشا کنید. چه می بینید؟ سر و صورت پسر، دیده‌ها و لب‌های پسر، دست‌ها و پاهای پسر را غرق بوسه پدر مشاهده می کنید.

بنگرید ببینید که پدر زبان در کام پسر می گذارد. سپس صدای تلاوت قرآن پسر بر روی دست پدر به گوش می رسد.^۱

این منظره‌ها دیدنی است این نواها شنیدنی است جای این دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها سامرا و حرم محترم عسکریین علیهم السلام است. آری، این آسمان چنین ماهی دارد، و این بوستان چنین زیبا گلی دارد، و این شبستان چنین زیبا شاهی دارد. هیچ جای دیگر چنین جایی نیست.

شَبِيهَكَ بَدْرُ اللَّيْلِ بَلْ أَنْتَ أَنْوَرُ

وَ خَدُّكَ وَرْدٌ بَلْ مِنَ الْوَرْدِ أَزْهَرُ

وَ نِصْفُكَ يَاقُوتٌ وَ ثُلُثُكَ جَوْهَرُ

وَ خُمْسُكَ مِنْ مِسْكِ وَ سُدُّكَ عَنَبَرُ

فَمَا وُلِدْتُ حَوَاءً مِنْ صُلْبِ آدَمَ

وَ لَا فِي جَنَانِ الْخُلْدِ مِثْلُكَ آخِرُ

فَیَا زینَةَ الدُّنْیَا وَ یَا غَايَةَ المُنَى

فَمَنْ ذَا الذی مِنْ حُسْنِ وَجْهِکَ یَصْبِرُ^۱

ماه شب چهارده چون توست در زیبایی، که نه، تو زیباتر و نورانی تری. چهره ات گلگونه، که نه، از گل گیراتر و بهتری. نیمی از تو یاقوت، ثلثی از تو گوهر، یک پنجمت مشک و سدسی از تو عنبر است.

مادر آدمیان، حوا از صلب پدر خلق، آدم چون تو به وجود نیاورده و در بهشت جاودان هم مانندت بی مانند.

ای زینت دنیا و پیرایه هستی و نهایت امید و آرزو، کیست که از حسن وجه تو جامه صبر به تن ندرد و شکیبایی تواند پیشه گیرد؟ آری، این جا چنین جایی است و این سرا چنین سرایی و این خانه صاحب چنین خانه زادی و این فضا جلوه گاه چنین مظهر اتم فیضی.

ای که در حسن کسی همسر و همتای تو نیست

جلوه ماه فلک چون رخ زیبای تو نیست

سرو افراخته چون قامت زیبای تو نیست

کیست آن کو به جهان واله و شیدای تو نیست

گرچه پنهان ز نظر روی نکوی تو بود

چشم ارباب بصیرت همه سوی تو بود

آشت عشق تو در سینه نهفتن تاکی؟

همه شب از غم هجر تو نخفتن تاکی؟

۱- الزام الناصب ۲ / ۵۲ قسمت آخر کتاب.

طعنه ز اغیار تو ای یار شنفتن تاکی؟
روی نادیده و اوصاف تو گفتن تاکی؟
چهره بگشای که رخسار تو دیدن دارد
سخن از لعل تو ای دوست شنیدن دارد
اگر ای مه ز ره مهر بیایی چه شود؟
نظری جانب عشاق نمایی چه شود؟
غنچه لب به تکلم بگشایی چه شود؟
همچو بلبل به چمن نغمه سرایی چه شود؟
بی گل روی تو گلزار ندارد رونق
از صفای تو صفا یافته گیتی الحق
دل بود شیفته طره مویت ای دوست
چشم ما هست شب و روز به سویت ای دوست
جان به لب آمده از دوری رویت ای دوست
کس نیاورد خبر از سر کویت ای دوست
ره نبردیم به کوی تو و خون شد دل ما
رفت بر باد فنا از غم تو حاصل ما^۱
خسته نشوید. فرصت کم است و زمان کوتاه. چند ساعتی بیشتر
در این دیار که دیار یار است، نیستید و شاید دیگر بار تا آخر عمر
موفق به دیدار این دیار و زیارت این مقدس آستان نشدید. بروید
گوشه‌ای بنشینید و پیوسته چشم و گوش دل را باز نگه دارید.
گاهی به زوایای غربی صحن مبارک توجه کنید که محتملاً

جایگاه حریم محترم و اندرون بیت شریف حضرت عسکری علیه السلام بوده است و اکثراً در طول این پنج سال این طائر قدس و طاووس حسن در آن جا به سر می برده و مهد ناز و سراپرده اعزازش در آن قسمت بوده است.

گاهی به قسمت شرقی توجه کنید که محتملاً بیرونی و محل تردد و رفت و آمد شیعیان و اصحاب حضرت بوده و گاه و بی گاه آن جان جانان بر دوش و آغوش و زانوی پدر بزرگوارش در آن جا جلوه می نموده.

آری، همه جای این صحن و سراراز یارت کنید که با شما حرف می زند و رازها در دل و سرها در سینه دارد. وارد حرم محترم شوید. سر به شباک ضریح مقدس بگذارید. میان ضریح قبر شریف حضرت هادی علیه السلام را بنگرید و به چشم دل ببینید که چه شبها و روزها این پنج ساله کودک کنار قبر جدش می آمده و سلام و تحیت به رسم زیارت تقدیم می نموده. سر و سرش با سرداب مقدس و مزار پدر بزرگوارش که مربوط به بعد از رحلت باب گرامی اوست، در نوشته بعد ان شاء الله خواهد آمد.

آنچه در این قسمت پایانی نوشتار می آوریم دو سخن است: یکی راجع به جدّه آن وجود مقدس، مادر حضرت عسکری علیه السلام و سفر حجّی که آن مهین بانو در خدمت نواده عظیم الشانش حضرت صاحب الامر علیه السلام داشته، و دیگری مربوط به مادر گرامی اش جناب نرجس خاتون است.

اما سخن اول، مطلبی است که بزرگ محدث و کهن مورخ،

مسعودی هذلی در نفیس اثرش، اثبات الوصیه آورده است. گوید:
 ثُمَّ أَمَرَ أَبُو مُحَمَّدٍ وَالِدَتَهُ بِالْحَجِّ فِي سَنَةِ تِسْعٍ وَ خَمْسِينَ وَ
 مِائَتِينَ وَ عَرَّفَهَا مَا يَنَالُهُ فِي سَنَةِ السِّتِّينِ وَ أَحْضَرَ الصَّاحِبَ
 فَأَوْصَى إِلَيْهِ وَ سَلَّمَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ وَ الْمَوَارِيثَ وَ السَّلَاحَ
 إِلَيْهِ وَ خَرَجَتْ أُمُّ أَبِي مُحَمَّدٍ الصَّاحِبِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ جَمِيعاً إِلَى
 مَكَّةَ وَ كَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُطَهَّرِ أَبِي عَلِيِّ الْمُتَوَلَّى لِمَا
 يَخْتَاجُ إِلَيْهِ الْوَكِيلَ....^۱

سپس حضرت ابو محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام امر نمود
 والده مکرمه اش در سال ۲۵۹ عازم حج شود و به او فهماند که
 در سال ۲۶۰ چه واقع خواهد شد - چه مصیبتی رخ می دهد و
 رحلت و شهادت حضرتش فرا می رسد - و نور دیده اش حضرت
 صاحب علیه السلام را حاضر ساخته و به او سفارش و وصیت نمود و
 ودایع امامت، اسم اعظم و سلاح و سایر موارث را به او سپرد و
 مادر حضرت عسکری علیه السلام همراه نواده عزیزش مهدی آل
 محمد علیه السلام به مکه رفتند و متولی امور و وکیل در کارها و مخارج
 آنان احمد بن مطهر بود.

جناب احمد بن مطهر که افتخار همراهی و همیاری و مباشرت
 امور در سفر حج نصیبش گردیده، احمد بن محمد بن مطهر است که
 از اصحاب خاص و رجال مورد اعتماد حضرت عسکری علیه السلام، و
 صاحب کتاب معتمدی است و بزرگان از او حدیث آورده اند.^۲

۱- اثبات الوصیه ۲۴۷.

۲- مستدرکات فی علم الرجال ۱ / ۴۷۵.

از مجموعه آنچه رسیده استفاده می شود که جناب احمد بن محمد بن مطهر عهده دار شؤون و قیّم در امور حضرت عسکری علیه السلام بوده که مقامی است فوق عدالت، و کسی که امام معصوم و حجّت خدا او را قیّم بر امور اهلش در سفر حج قرار دهد، معلوم است چه جایگاهی از جهت اعتماد و امانت و زیرکی و فطانت دارد، و مکاتبات بسیاری میان او و امام یازدهم علیه السلام ردّ و بدل شده است.^۱

در هر حال در سال ۲۵۹ در حالی که چهار سال از عمر مولود نیمه شعبان گذشته است، همراه با جدّه مکرّمه اش حج می گذارد که کاملاً به جاست در کنار این زیباروایت و دل نشین حکایت تأمل و درایتی داشته باشیم.

جدّه و مادر بزرگی را در نظر بگیرید که همراه نوه چهار ساله اش به حج مشرف می شود. آن هم چه مادر بزرگ و جدّه ای؟ جدّه ای که مفزع و ملجأ شیعه و یسناه و دادرس ایشان بوده پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام.^۲ همراه او، نواده ای را در نظر بگیرید که چهار سال از عمرش گذشته و در همین سنّ چهار سالگی، بلکه از گاه ولادت صاحب خوانده شده است. این جدّه و نوه به امر امام عسکری علیه السلام، یعنی به فرمان پسر و پدر به حج می روند. چه خوش سفری بوده و مبارک مسافرتی، و آن سال، یعنی سال ۲۵۹ هجری، حرم محترم حق چه حرمت خاصی یافته، و بیت و رکن و مقام چه مقامی پیدا کرده، و مروه و صفا چه صفایی به خود گرفته، و مشعر و

۱- مستدرک الوسائل ۳ / ۵۵۵.

۲- منتهی الآمال ۲ / ۳۹۳.

منی و عرفات به خاطر حضور این ناسک خردسال بزرگ مقدار به چه بزرگی و عظمتی نائل آمده.

از آن سال به بعد پیوسته آن حرم محترم و آن مشاعر عظام شاهد چنین زائری بوده و افتخار میزبانی چنین مهمانی را داشته و دارد. آخر او به اذن رب البیت، صاحب البیت است و باید همه ساله در آن ضیافت حاضر باشد که حدیث می گوید:

الْعَامُ الَّذِي لَا يَشْهَدُ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ الْمَوْسِمَ لَا يُقْبَلُ مِنَ النَّاسِ حَجُّهُمْ^۱

آن سالی که صاحب این امر حاضر در موسم نباشد، حج مردم پذیرفته نشده و مقبول نیفتد.

ولی افسوس که میزبانی است که دست مهمانها به دامن جلالتش نمی رسد و دیده کسی از طائفین و ناسکین به فیض دیدارش نائل نمی آید. جدّ امجدش حضرت صادق عليه السلام فرمود:

يَفْقَدُ النَّاسُ إِمَامَهُمْ يَشْهَدُ الْمَوْسِمَ يَرَاهُمْ وَلَا يَرَوْنَ^۲

مردم به فقدان امام خود مبتلا می گردند در حالی که او در موسم حاضر و شاهد مراسم است آنان را می بینند ولی خلق او را نمی بینند و از دیدارش محرومند.

در کعبه گرز دوست نبودی نشانه ای

حاجی چه التفات نمودی به خانه ای؟

۱- دلایل الامامه ۲۶۱.

۲- دلایل الامامه ۲۵۹، غیبت شیخ طوسی ۱۰۲.

مرغان آن هوا به زمین چون کنند میل
تا در میان دام نبینند دانه‌ای؟
بویی ز وصل گر به شامش نمی‌رسید
رغبت به هیچ موی نمی‌کرد شانه‌ای
تا عشق آتشی نزند در درون دل
از راه سینه کی به در افتد زبانه‌ای؟
ثابت نباشد آن قدم اندر طریق عشق
کو می‌کند ز خار مگیلان کرانه‌ای
گر راست است هرچه طلب می‌کنم تویی
وین راه دور نیست به غیر از بهانه‌ای
با «اوحدی» یکی شو و مشنوکه در وجود
هرگز در آن یگانه رسد جز یگانه‌ای
ما را اگر مجال نباشد به پیشگاه
این فخر بس که بوسه دهیم آستانه‌ای^۱

اگر توفیق تشرّف به حرم محترم حق در موسم حج نصیبتان
گردید و عرفات و مشعر را درک نمودید و لیالی تشریق را در منی
بیتوته داشتید فرصت را مغتنم بشمارید و بدانید در فضا و
محدوده‌ای هستید که آن وجود مقدّس در آن مکان شرف حضور
دارد که نزد ارباب معرفت لطف حج در عصر غیبت، حضور حجّت
است.

در آن سال که توفیق رفیق بود و حج نصیب گردیده بود، شب

هنگام در منی تنها از خیمه بیرون آمدم به همین امید قسمتی از وادی
منی را در نور دیدم که شاید نشانی از آن بی نشان صاحب نشان
بجویم و یا بویی از بوستان وصل و معرفتش ببویم. ولی افسوس
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل! افسوس که سوء کردار و بدی رفتار
لیاقت و قابلیت باقی نگذاشته و کثرت عصیان مانع دیدار گردیده.
آری:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست^۱

ولی با همه ناامیدی امید داریم و دست از پای طلب بر نداریم؛

هر دیده که خواهد نگرد نور خدا را

پس بنگرد آن آینه غیب نما را

گردیم پی ات خیف و منی مروه صفا را

منظور دل از عالم اسباب تویی تو^۲

سخن دوم که آخرین گفتار است در ارتباط با مادر مکرّمه و امّ
معظمه اش، جناب نرجس خاتون می باشد. در صحن و سرای سامرا
که گردش می کنید و سر به جیب فکرت فرو برده و دست غم بر
پیشانی حسرت نهاده اید، گاهی در هاله عفاف و پرده حجاب آن
مستوره کمال و اسطوره جلال را بنگرید که چون مادر موسای کلیم
کودکش را پنهان می دارد.

گاهی مادر کلیم کودکش را به فرمان ربّ جلیل به موج نیل

۱- دیوان حافظ از غزل ۸۴.

۲- ای اشکها بریزید - دیوان حسان ۲۸۰.

می سپارد و گاهی مادر این عبد نبیل به امر ربّ جمیل نازنین پسرش را به آغوش چاه تسلیم می نماید و خدا می داند به این دو مادر چه گذشته است.

مادر موسی چو موسی را به نیل

در فکند از گفته ربّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

گفت کی فرزند خرد بی گناه

گر فراموش کند لطف خدای

چون رهی زین کشتی بی ناخدای؟

وحی آمد کاین چه فکر باطل است

رهرو ما اینک اندر منزل است

ما گرفتیم آنچه را انداختی

دست حق را دیدی و نشناختی

در تو تنها عشق و مهر مادری است

شیوه ما عدل و بنده پروری است

ما بسی گم گشته باز آورده ایم

ما بسی بی توشه را پرورده ایم

میهمان ماست هر کس بینواست

آشنا با ماست چون بی آشناست^۱

این آنچه بر مادر موسی گذشته. اما نسبت به جناب نرجس

خاتون جریان این گونه نقل شده است که:

روزی آن خاتون در صحن خانه نشسته بود و نور دیده‌اش، مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف را در حجر و دامن نهاده و به آغوش و سینه گذارده بود. احساس نمود زنان قابله‌ای که مأموران دستگاه حکومت بودند، به خانه درآمدند. مادر مضطرب و سراسیمه که نور دیده را چه کند؟ فرصتی برای استتارش نیست و مهلتی برای خفایش نه، - ای وای اگر الآن این زنان برسند با نور دیده‌ام چه می‌کنند؟ او را از آغوش من ربوده به آغوش خاک می‌سپارند، چه کنم؟ در چنین شرایطی که شاید برای ما قابل تصوّر هم نباشد و حال آن گرامی مادر را در آن حساس لحظه نتوانیم تصوّر نماییم - ناگهان هاتفی ندا در داد: **أَنَّ أَلْقَى حُجَّةَ اللَّهِ الْقَهَّارِ فِي الْبُئْرِ الَّتِي فِي صَحْنِ الدَّارِ**، حجت خدای قهار را در چاه آبی که میان صحن خانه است بیفکن.

مادر بلافاصله آن بئر معطله را در چاه و بئر این قصر مشید افکند. زنان قابله صدای طفل را شنیده به خانه درآمدند. همه جا را از نظر گذرانده اثری از آن کودک نیافتند. واله و حیران، متحیر و سرگردان بیرون رفتند. خانه که از بیگانگان خالی شد مادر کنار چاه آمد بنگرد بر سر نور چشمش چه آمده - ای وای فرزندم از دستم رفت! عزیزم میان چاه آب جان داد! خودم به دست خودم جانم را از دست دادم! یعنی دیگر من پسر ندارم؟ نرجس خاتون دیگر مهدی علیه السلام ندارد؟ حاصل عمر مادر از دستش رفت؟ ای وای چه خاکی به سر ریزم؟ آخر او تنها پسر من نیست، بلکه پدر

هستی است و هستی چشم به راه هست اوست. خدا می‌داند با چه سوز و گدازی و نوا و نیازی جناب نرجس خاتون کنار چاه آمده و با چه یأس و ناامیدی دیده بر آن بئر دوخته و چشم به چاه گشوده. یارب مکن امید کسی را تو ناامید - ناگهان دید آب چاه بالا آمد تا به سطح زمین رسید و حجت خدا صحیح و سالم چون ماهی تابان و ستاره‌ای رخشان، در حالی که حتی قماط و قنذاقه‌اش هم تر نشده، روی آب است. ثمرهٔ عمر و حاصل حیاتش را برداشت و حمد و سپاس حق متعال به جا آورد.^۱

آری، در صحن و سرای سامرا دیده بگشایید و جناب نرجس خاتون را با آن اضطراب و اضطرار در حالی که آب دیده و اشک شوقش بر آب چاه می‌ریزد، نظاره نمایید و همانچه در دعای ام داوود آمده بخوانید:

يَا مَنْ وَهَبَ لِأَدَمَ شَيْثًا، وَ لِابْرَاهِيمَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ، وَ يَا
مَنْ رَدَّ يُوسُفَ عَلَى يَعْقُوبَ، وَ يَا مَنْ كَشَفَ بَعْدَ الْبَلَاءِ ضُرًّا
أَيُّوبَ، يَا رَادَّ مُوسَى عَلَى أُمَّهِ، وَ زَائِدَ الْخَضِرِ فِي عِلْمِهِ، وَ
يَا مَنْ وَهَبَ لِداوودَ سُلَيْمَانَ وَ لِيَزَكَرِيَّا يَحْيَى وَ لِمَرْيَمَ
عِيسَى، يَا حَافِظَ بِنْتِ شُعَيْبٍ وَ يَا كَافِلَ وُلْدِ أُمِّ مُوسَى...^۲
ای خدایی که شیث را به آدم بخشیدی، و اسماعیل و اسحاق را
به ابراهیم عنایت نمودی، و یوسف را به یعقوب برگرداندی، و
ضرر و بلا را از ایوب برداشتی، ای خدایی که موسی را به

۱- الزام الناصب ۱ / ۳۵۵، منتخب الاثر ۲۸۷ حاشیه.

۲- مصباح المتعجد ۷۴۸، مفاتیح الجنان - اعمال نیمهٔ ماه رجب.

مادرش رساندی، و بر علم خضر افزودی، و ای خدایی که به داود
سلیمان، و به زکریا یحیی و به مریم عیسی موهبت فرمودی، ای
حافظ و نگهدار دختر شعیب و ای کافل و سرپرست فرزند مادر
موسی...

و سپس عرض کنید: ای خدایی که پسر نرجس خاتون را از میان
چاه آب سالم به او رساندی و او را از اضطراب و اضطرار نجات
بخشیده یأسش را به امید و غمش را به شادی و حزنش را به سرور
مبدل نمودی! ای خدا! ۱۱۶۲ سال است که هستی در کنار چاه غیبت
به فغان و خروش ایستاده و دیده همه دل سوختگان بادیه هجران به
سوی آن بئر معطله دوخته شده است و پیوسته خونابه دل از دیده
دل و اشک غم و آب حسرت از چشم سر در فراق او می بارند، و هر
صبح و شام بر او ندبه و ناله دارند و هر جمعه با عجه و ضجه و باناله
و آه آئن آئن آئن می گویند.

کجاست پسر پیامبر؟ کجاست نور دیده امیر؟ کجاست
فرزند زهرا؟ سلام الله علیهم اجمعین.

می گویند و می گریند، می نالند و می خوانند، و با این سوز و گداز
و راز و نیاز جان داده از دنیا می روند، و درد فراق و غم هجرانش را
با خود به خانه گور می برند، و این مسؤولیت حساس و وظیفه مهم
انتظار را به فرزندان و نسل بعد می سپارند. آن‌ها می آیند و به سیره
سلف صالحشان عمری در کنار چاه غیبت و بئر عزلت به انتظار
می نشینند و خاک غم بادیه پر خار فراق و گرد و غبار صحرای
سوزان هجرانش را بر سر و دیده دل می ریزند و نشانی از آن

بی نشان نمی جویند. آن‌ها می روند، دسته بعد می آیند؛ نسل دیگر و
قرن آخر.

ای وای، ای وای، من نویسنده و شمای خواننده که امروز وارث
آن سلف صالح هستیم، می ترسیم در کنار این بئر عمیق و چاه
مخوف غیبت جان دهیم و از جانمان خبری نشنویم؛

دل خون شد و زین راه به جایی نرسیدیم

مردیم ز درد و به دوایی نرسیدیم

افسوس که بی پا و سر اندر طلب دوست

بسیار دویدیم و به جایی نرسیدیم

کردیم بسی سعی و ز گلزار وصالش

بی ناله چو بلبل به نوایی نرسیدیم

آخر چو «خیالی» به سر منزل مقصود

جز در قدم راه‌نمایی نرسیدیم^۱

ولی امیدواریم فراوان، و آرزو مندیم بسیار؛

که روز غم به سر خواهد شد آخر

سخن نوعی دگر خواهد شد آخر

نهال آرزو در سینه و دل

به شادی بارور خواهد شد آخر

به تأیید سعادت، اختر مهر

ز برج غم به در خواهد شد آخر

ز مهر «اوحدی» بر روی آن ماه

جهانی را خبر خواهد شد آخر^۱

باری، آنچه از بیشتر مطالب رسیده استفاده می شود و مشهور میان ارباب نقل و تاریخ است، این است که رحلت جناب نرجس خاتون پس از شهادت امام عسکری علیه السلام واقع شده. ولی از خصوص یک حدیث که مرحوم صدوق اعلی الله مقامه آورده است، استفاده می شود که وفات آن بانوی معظّمه قبل از شهادت همسر گرامی اش امام یازدهم علیه السلام اتفاق افتاده است. آن روایت این است:

إِنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَدَّثَهَا بِمَا يَجْرِي عَلَى عِيَالِهِ، فَسَأَلَتْهُ أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَهَا أَنْ يَجْعَلَ مِنْيَّهَا قَبْلَهُ، فَمَاتَتْ فِي حَيَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ....^۲

حضرت عسکری علیه السلام برای نرجس خاتون نقل نمود که پس از رحلت و شهادت او بر سر خاندانش چه خواهد آمد - مورد تخویف و تفتیش و اذیت و آزار حکومت قرار می گیرند - لذا آن بانوی مجلّله از حضرتش مسألت نمود که از خدای عزّوجلّ بخواهند مرگ او قبل از شهادت حضرتش فرا رسد - این مسألت اجابت گردید - و آن مکرمه در زمان حیات همسرش از دنیا رحلت کرد. اگر چنین باشد باید اضافه کنیم و بگوییم در حرم محترم سامرا گاه و بی گاه این کودک پنج ساله را کنار قبر مادر گرامی اش بنگریم، در حالی که قبر مهربان مادرش را در برگرفته از سینه سوزان آه

۱- دیوان اوحدی مراغی ۴۷۷.

۲- کمال الدین ۴۳۱ باب ۴۲ حدیث ۷.

می‌کشد و آب از دیده بر مزار مادرش می‌ریزد.

پدر و مادرمان به فدای تو درّ یتیم! ای مولای مظلوم که قبل از این که به فقدان پدر بزرگوارت مبتلا گردی دامان پر مهر مادر را از دست دادی و هنوز سختی هجران مادر و تلخی مرگ آن یگانه گوهر از کام دلت نرفته بود که شهادت پدر عالی مقدار و باب والا تبارت فرار سید. و آن روز تو درّ یتیم یتیم بودی، هم از مادر و هم از پدر. گویا قلم تقدیر می‌خواهد نقش یتیمی را به جمیع معنی الکلمه به نام تو رقم زند، و خامه قضا می‌خواهد لباس یتیمی تام بر قامت موزون تو درّ یتیم بپوشاند، که ان شاء الله در نوشته بعد به مناسبت این یتیمی خاص و تنهایی مخصوص سخن خواهیم آورد.

خوب است در این نوشتار به همین مقدار بسنده کنیم و دوستان حضرتش را که در عصر غیبت او به تمام معنی الکلمه یتیم هستند، در تاب و تب و سوز و گداز و اندوه و غم یتیمی آن جان جانان باقی بگذاریم تا پیوسته در فکر یتیمی آن درّ یتیم بوده، به یتیمی خود بیندیشند، و با اشک غمی که از غصه یتیمی او بر گونه یتیم گونه‌شان می‌نشیند، از خدا ظهور موفور السرورش را مسألت نمایند.

نمی‌دانم در این ساعت که ساعت‌ها از نیمه شب می‌گذرد و سکوت و خموشی بر همه جا حاکم است و جز صدای تک تک ساعت و لرزش قلم و آه سرد و اشک گرم چیزی دیده و شنیده نمی‌شود، چگونه قلم از رقم بردارم و خامه از نامه بگیرم؟ به آن امید که باز در این مسیر به کار آید و دنباله ماجرا را بیاورد؛ زیرا مکرر در مکرر بسیاری از ارباب فضل و بصیرت توصیه به ادامه‌اش نموده‌اند

که می‌تواند نویدی و گرمی دلی برای نگارنده باشد.

راهی که به آن سوی پرده نداریم و قابلیت و لیاقتش را هم نداریم، بلکه لایق دست آزدن به فرش خاک کلب آستان مقدّسشان هم نیستیم که آن هم خود کمالی را جويا و سعادتى را گویاست. لذا سخن پرده‌داران و یادآوران آن پرده‌نشین حریم لم یزلی را اشارت و بشارت می‌شمیریم و خرسندیم، و رهنمودهای دوستان حضرتش را به دیده قبول پذیراییم.

با تقدیم این غزل همه عزیزان را به خدای بزرگ می‌سپارم و فرج آن کلمة المحمود و حجّة المعبود را از بلند درگاهش مسألت دارم. امید است با ظهور موفور السرور آن درّ یتیم گرد یتیمی از چهره دوستانشان زدوده گردد، و جامه عزّت به کف با کفایت آن معزّ الاولیاء بر قامتشان راست آید.

آن که رخ عاشقان خاک کف پای اوست

با رخ او جان ما در دل ما جای اوست

او همه نور است از آن شد همه چشمی بر او

او همه جان است از آن در همه دل جای اوست

نیست به جز یاد او در دل ما جای گیر

در سر ما هم مباد هرچه نه سودای اوست

صورت دست از ترنج فرق نکرد آن که دید

یوسف ما را که مصر پر ز زلیخای اوست

خواهش ما زان جمال نیست به جز یک نظر

گر بکند بخت ما و نکند رای اوست

۱۴۰ * حدیث پنج سال کودکی

نیست سر و تن دریغ گو بزن آن دست تیغ
کز تن ما دور به سر که نه در پای اوست
جز ورق ذکر او ورد نخواهیم ساخت
چون همه طومار ما اسم و مسمای اوست^۱

نیمه شب دوشنبه بیست و ششم شعبان المعظم ۱۴۲۲

مشهد مقدّس - ۱۳۸۰ / ۸ / ۲۱

سید مجتبی بحرینی

سایر آثار مؤلف در همین زمینه:

- ۱- سوگند به نور شب تاب - شرح دعای شب نیمه شعبان.
 - ۲- سلام بر پرچم افراشته - شرح سلام‌های زیارت آل یس.
 - ۳- حدیث قبل از میلاد.
 - ۴- حدیث شب میلاد.
 - ۵- حدیث بعد از میلاد.
- و به زودی انشاءالله
حدیث غیبت و سفارت.

و در دیگر زمینه‌ها:

- ۱- با پسر م در سكرات مرگ.
 - ۲- ده پگاه با پیکر.
 - ۳- لباس نادوخته و نماز بی حمد و سوره.
 - ۴- ملك نقاله.
- و به زودی انشاءالله
خانه دو متری
جامعه در حرم - نگرشی بر زیارت جامعه کبیره.

کتابنامه

در این نوشتار پس از قرآن کریم از این کتاب‌ها بهره گرفته ایم:

- ۱- اثبات الوصیة - مسعودی
- ۲- الزام الناصب - حائری یزدی
- ۳- انوار البهیة - محدث قمی
- ۴- بحار الانوار - علامه مجلسی
- ۵- تاریخ خطیب بغداد.
- ۶- تاریخ سامراء - ذبیح الله محلاتی
- ۷- تنقیح المقال فی علم الرجال - شیخ عبدالله مامقانی
- ۸- ماسمعت - جزوه دست نوشته مؤلف
- ۹- جنّة المأوی - محدث نوری
- ۱۰- حدیث بعد از میلاد - همین مؤلف
- ۱۱- حدیث شب میلاد - همین مؤلف
- ۱۲- دلائل الامامة - طبری امامی
- ۱۳- اشک مهتاب - مهدی سهیلی
- ۱۴- دیوان اوحدی مراغی.
- ۱۵- دیوان بابا طاهر.
- ۱۶- دیوان ملک الشعراء بهار.

- ۱۷- کلیات شیخ بهایی.
- ۱۸- دیوان پروین اعتصامی.
- ۱۹- دیوان حافظ.
- ۲۰- ای اشکها بریزید - دیوان حسان.
- ۲۱- دیوان خیالی بخارایی.
- ۲۲- دیوان سایه عمر - رهی معیری.
- ۲۳- دیوان کلیات سعدی.
- ۲۴- منظومه شمس - دیوان شمس اصطهباناتی.
- ۲۵- دیوان شمس تبریزی.
- ۲۶- دیوان شهودی - نسخه خطی.
- ۲۷- دیوان صائب تبریزی.
- ۲۸- دیوان صبوحی.
- ۲۹- دیوان صفا اصفهانی.
- ۳۰- دیوان فیض کاشانی.
- ۳۱- دیوان قآنی.
- ۳۲- دیوان قدسی.
- ۳۳- گلهای اشک - موید.
- ۳۴- گنج غزل - مهدی سهیلی.
- ۳۵- مثنوی معنوی - جلال الدین بلخی؛ مولوی.
- ۳۶- مطلع الانوار - فقیه ایمانی.
- ۳۷- دیوان مفتقر - کمپانی.
- ۳۸- الصراط المستقیم - بیاضی عاملی.
- ۳۹- العبقری الحسان - شیخ علی اکبر نهاوندی.
- ۴۰- الغیبه - غیبت شیخ طوسی.
- ۴۱- الغیبه - غیبت نعمانی.
- ۴۲- الفصول المهمه - ابن صباغ مالکی.
- ۴۳- الفهرست لابن الندیم.

۱۴۴ * حدیث پنج سال کودکی

- ۴۴- قادتنا کیف نعرفهم - سید محمد هادی میلانی
۴۵- اصول کافی - ثقة الإسلام کلینی
۴۶- کفایة الاثر - خزار قمی
۴۷- کمال الدین - ابن بابویه، شیخ صدوق
۴۸- لباس نادوخته و نماز بی حمد و سوره - همین مؤلف
۴۹- لوامع صاحبقرانی - محمد تقی مجلسی
۵۰- مجالس و مواعظ - شیخ شوشتری
۵۱- مجمع النورین و ملتقى البحرین - سبزواری
۵۲- مدینة المعاجز - محدث بحرانی
۵۳- مرآت العقول - علامه مجلسی
۵۴- مستدرک الوسائل - محدث نوری
۵۵- مستدرکات علم رجال الحدیث - شیخ علی نمازی
۵۶- مشارق انوار الیقین - حافظ رجب برسی
۵۷- مصباح الزائر - سیدبن طاووس
۵۸- مصباح المتہجد - شیخ طوسی
۵۹- معجم البلدان - یاقوت حموی
۶۰- مفاتیح الجنان - محدث قمی
۶۱- منتخب الاثر - شیخ لطف الله صافی گلپایگانی
۶۲- منتقم حقیقی - عمادزاده
۶۳- منتهی الآمال - محدث قمی